

در تبریز نیز احمد/احمدی بمبی را در ساختمان حزب ایران نوین منفجر کرد. البته در تهران نیز اسدالله مفتاحی بمبی را که خود ساخته بود؛ به فرخ سپهری سپرد تا در وزارت اقتصاد منفجر کند؛ ولی این بمب منفجر نشد. یک هفته پیش از آن که گروه شناسایی مناطق کوهستانی متحمل ضربه شود و بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی دستگیر شوند؛ رقیه دانشجویی بازداشت می‌شود. این بازداشت، خود، سرآغاز ضربات دیگری است.

پیش‌تر گفتیم، احمد ریاضی که عامل آشنایی دانشجویی و مناف فلکی بود؛ در بازجویی‌هایی که ساواک از وی به عمل آورد؛ بیان داشت تنها کسی که می‌تواند مناف فلکی را معرفی کند؛ رقیه دانشجویی است. از این رو؛ ساواک برای یافتن رقیه دانشجویی تحقیقاتی را آغاز کرد. از جمله، منزل برادر وی کاظم دانشجویی را در تهران تحت مراقبت قرار داد تا اینکه در تاریخ ۵۰/۴/۲۲ دانشجویی برای عادی ساختن غیبت طولانی خود به منزل برادرش می‌رود و در آنجا توسط مأمورین ساواک بازداشت می‌شود. پس از گذشت یکی - دو روز از رفتن دانشجویی، مسعود احمدزاده که مسئولیت خانه مجیدیه را بر عهده داشت؛ تصمیم به تخلیه شبانه آن منزل گرفت. اسدالله مفتاحی می‌نویسد:

ضروری‌ترین وسایل را با خود بیرون بردیم. وسایل مهم تا آنجا که یادم هست یک قبضه مسلسل، دو عدد نارنجک، یکی دو سلاح بی‌مصرف، جزوات، کاغذهایی که در آن در مورد شناسایی سفیر انگلیس مطالبی نوشته شد، بود. ما به خاطر عجله‌ای که داشتیم نتوانستیم تقریباً چیز زیادی از خانه خارج کنیم.^۱

آن شب اسدالله مفتاحی، احمد زیبرم و مناف فلکی را با چشمان بسته به خانه سمپات خود علی‌اصغر ایزدی برد. اما فردای آن روز، علی‌اصغر ایزدی دستگیر می‌شود.

۱. اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴.

او می نویسد:

روز ۴/۲۶ من و جواد، اسدالله را در خانه خیابان شهباز ملاقات کردیم. اسدالله به طور جداگانه با جواد صحبت کرد و وقتی می خواست برود کلید دیگر خانه خیابان خواجه نصیر را که پیش جواد بود گرفت. جواد رفت و اسدالله کلید را به من داد و گفت شب به خانه خیابان خواجه نصیر بیا. همچنین گفت در صدد اجاره خانه درستی باش. شب من به خانه خیابان خواجه نصیر رفتم در آنجا اسدالله و منوچهر و شخص دیگری را دیدم که به نام «مدد» صدایش می کردند در این خانه اسدالله را «پرویز» می نامیدند. شب من و اسدالله در پشت بام خوابیدیم و منوچهر و مدد در داخل اتاق خوابیدند.

بعد از ظهر روز ۴/۲۷ حدود ساعت ۳ من و اسدالله همدیگر را در خانه خیابان شهباز ملاقات کردیم اسدالله به من گفت مقداری وسایل آزمایشگاهی مورد نیاز است او گفت من نوشتم و شکل وسایل را خود او به روی کاغذ رسم کرد گفت این وسایل را می خری و با خود به خانه خیابان خواجه نصیر می آوری. گفت این وسایل را می توانی از فروشگاههای دارویی واقع در خیابان ناصر خسرو تهیه کنی. من به این فروشگاهها مراجعه کردم یکی از آنها گفت به شرکت کفا مراجعه کن، محل شرکت را به روی یک تکه کاغذ نوشت و به من داد. من به شرکت مراجعه کردم فروشنده شرکت گفت چند دقیقه ای صبر کن آنها را برایت ببندم. من منتظر شدم. چند دقیقه بعد مأمورین آمدند و مرا در آنجا دستگیر کردند.^۱

اولین گزارش شهربانی کل کشور درباره بازداشت ایزدی را می خوانیم:

صورت مجلس بازرسی بدنی

ساعت ۷/۴۵ بعد از ظهر روز ۵۰/۴/۲۷ از شخص جوانی که از ابراز هویت خویش خودداری می نمود و توسط مأمورین دستگیر شده بود بازرسی بدنی به عمل آمده اشیاء زیر را به همراه داشته است ۱..... ۲..... ۳.....

۱. علی اصغر ایزدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۶۶۲۳، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۶، ص ۵.

۴- ۵- یک برگه کاغذ که روی آن جمله «کفا سعدی جنوبی» نوشته شده. ۶- تکه کاغذ دیگری که روی آن این عبارات قید است «از ۶ تا ۷ سر صفایی در تخت طاووس تا ۱/۱۰، بین قصر و تخت جمشید- ۱/۲۰ تا فیشرآباد کریم‌خان» ۷-

بدون تردید این دستگیری بدون هماهنگی قبلی با فروشگاه کفا ممکن نبود. هماهنگی ساواک با فروشگاه مذکور از آنجا ناشی می‌شد که فاکتوری متعلق به فروشگاه در خانه خیابان مجیدیه که چند روز پیش‌تر توسط رقیه دانشگری فاش شده بود، به دست ساواک افتاد. یک ماه بعد شهربانی چنین گزارش می‌دهد:

قبل از دستگیری مناف فلکی متهم به حمله به کلاتری ۵ تبریز دوشیزه رقیه دانشگر[ی] که با مناف فلکی ارتباط و همکاری داشته دستگیر می‌گردد و ضمن مصاحبه غیر محسوس^۱ که با مشارالیه[الیها] به عمل آمد از نشانی خانه مناف فلکی واقع در مجیدیه مطلع و با تشریفات قانونی منزل مورد بحث بازرسی و ضمن بدست آوردن مقداری وسائل آزمایشگاهی فاکتوری به دست می‌آید که حاکی از آن [که] بود لوازم آزمایشگاهی از شرکت کفا واقع در خیابان سعدی خریداری شده لذا با تدابیر لازم به مدیر شرکت کفا آموزش داده شد چنانچه شخص یا اشخاصی جهت خرید لوازم آزمایشگاهی به آن شرکت مراجعه نمودند فوراً این اداره را مطلع نماید و متهم مذکور که جهت خرید لوازم فوق به شرکت فوق مراجعه نموده بود برابر اطلاع مدیر شرکت فوراً به محل مراجعه و مشارالیه دستگیر می‌گردد. در بدو ورود به اداره از وی بازرسی بدنی به عمل آمد مقداری اشیاء و مبلغی وجه نقد و یک برگه اوراق قرار ملاقات و فاکتور شماره ۱۸۱ مورخه ۵۰/۴/۲۷ شرکت کفا حاوی شش قلم داروجات به نام خریدار هوشنگ احمدیان از وی کشف و مشارالیه از بیان هرگونه مطالبی امتناع نمود که صورت مجلس تنظیم گردید و چون مشخصات

۱. احتمالاً منظور از «مصاحبه غیر محسوس»، شگردی است که عامل نفوذی یا زندانی همکار ساواک با به حرف گرفتن متهم، موفق به کسب اطلاعات مورد نیاز بازجویان می‌شود.

اصلی وی نامعلوم بود لذا به استناد فاکتور شرکت کفا که نام خریدار هوشنگ احمدیان قید گردیده بود با همان مشخصات تقاضای صدور قرار مقتضی از اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی گردید که قبل از رؤیت قرار خود را به نام علی اصغر ایزدی فرزند غلامعباس افسر سپاهی ترویج در گنبد معرفی و در ذیل قرار صادره ضمن اعتراض مشخصات کامل خود را درج نمود.^۱

همین که ایزدی در آن شب به خانه برنگشت؛ اسدالله مفتاحی با در نظر گرفتن احتمال دستگیر شدن او، ترجیح داد که شبانه خانه را تخلیه کند:

بنا به توصیه زیرم ما سه نفری (من - حسن - زیرم) سوار بر موتور به رانندگی من به سمت جاده کرج رفتیم و در سر راه جلوی یک هندوانه فروشی که چادر مختصری داشت اطراق کردیم و با کلک شب را در آنجا خوابیدیم موتور را بالای سرمان گذاشتیم در داخل موتور دو عدد کیف بود که محتوی آن‌ها همان‌هایی بود که از خانه مجیدیه به خانه شاهرضا آورده بودیم و از آنجا هم به داخل خورجین موتور ریختیم.^۲

آنان شب را در همان جا سپری کردند. فردای آن شب، اسدالله مفتاحی در قراری که با مسعود احمدزاده داشت؛ شرح ماقع را بازگفت. احمدزاده قراری برای او گذاشت تا نوروزی را دیده، به خانه وی بروند. مناف فلکی بیش از یک شب در منزل نوروزی نماند و پس از آن، به تک اتاق یکی از سمپات‌هایش به نام نورالدین ریاحی رفت.

مسعود احمدزاده با مناف فلکی در تماس بود تا اینکه «فردریک گفت که تو و پرویز [اسدالله مفتاحی] باید بروید و به یک بانک کوچک دستبرد بزنید. گفت چون پرویز شناسایی کرده مسئول و فرمانده اوست.»^۳

۱. علی اصغر ایزدی، همان، گزارش عملیاتی ساواک.

۲. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۴.

۳. عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۶، ص ۱۵.

در روز ۵۰/۴/۳۱ اسدالله مفتاحی و مناف فلکی سوار بر موتور در حالی که مسعود احمدزاده سوار بر موتوری دیگر از آنان مراقبت می‌کرد به نزدیک بانک صادرات شعبه نیروی هوایی رفتند. اسدالله مفتاحی ابتدا وارد بانک شد و لحظاتی بعد مناف فلکی به او پیوست. اسدالله مفتاحی با تهدید کارمندان کلید گاو صندوق را از آنان گرفت؛ ولی با جستجو در گاوصندوق در آن موجودی نیافت. بنابراین با بسنده کردن به دو هزار و سیصد و پنجاه تومان روی پیشخوان از بانک خارج شدند و گریختند. بعدازظهر آن روز اسدالله مفتاحی با مسعود احمدزاده و حسن نوروزی قرار داشت و مبلغ سرقت شده را به اطلاع آنان رساند. او می‌نویسد:

مسعود و بابی [بابوشکین، حسن نوروزی] تا اندازه‌ای از اینکه ما موفق نشدیم پول خوبی گیر بیاوریم دلخور بودند.^۱

۱. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۶.

مراقبت دایمی و بحران سازماندهی

دامها و سرنخ‌های دستگیری

در تابستان ۱۳۵۰، رویارویی ساواک با گروه، شکل قاطعی پیدا کرد. ساواک توانسته بود با کشف شگردها و راهکارهای شناسایی، نیروهای خود را در موقعیت آماده‌تری برای مقابله با فعالیت‌های مخفیانه گروه قرار دهد. بررسی و تحلیل شیوه‌های برخورد ساواک و کمیته مشترک ضدخرابکاری، با هسته‌ها و نحوه دستگیری اعضای سازمان، موضوع این گفتار نیست. هر چند در این برخورد، ساواک بی‌تردید از تجربه‌های سرویس‌های اطلاعاتی غربی در مصاف با گروه‌های شورشی، درس‌های زیادی آموخته بود و ادغام تیم‌های عملیاتی شهربانی، ساواک و ژاندارمری با یکدیگر و بهره‌برداری از شگردهای غافلگیرسازی و انتشار اخبار و گزارش‌های انحرافی و نیز، تشدید خط نفوذ و تشویق اعضای رده‌های پایین‌تر به همکاری و بهره‌برداری از ابزارهای نوین شکنجه و اعتراف‌گیری، مؤید این نکته است؛ اما، نباید توانایی ساواک در شناسایی و انهدام بخش‌های مختلف سازمان را پوششی بر فقدان سازماندهی، درک عمیق از مبارزه مخفی، سرعت عمل و انضباط تشکیلاتی نهاد.

هم‌چنان که در جریان حمله به خانه نیروی هوایی دیدیم؛ خوش‌بینی ساده‌لوحانه عضو کادر مرکزی سازمان به یکی از اعضا، او را از اصول مسلم اما ساده مبارزه مخفی که انضباط تشکیلاتی و سرعت عمل را الزامی می‌ساخت؛ غافل کرد و در نتیجه، سازمان متبوعش را از یکی از مؤثرترین کادرهای خود

محروم نمود. در حقیقت، مجموعه‌ای از همین خرده‌رفتارهای غیر تشکیلاتی، به همراه ضعف کلی در اتخاذ استراتژی بود که بر آسیب‌پذیری گروه در مواجهه با ساواک می‌افزود و کمیته مشترک ضد خرابکاری را در جایگاه فرادستی عملیاتی نسبت به آنان می‌نشانده. ماجرای دستگیری مناف فلکی، نمونه‌ای است از وجود درزها و حفره‌های ضد تشکیلاتی در ساختار سازمان که از سوی مأموران امنیتی و بخش اطلاعات شهربانی به خوبی شناسایی شد.

شهربانی پیش از آنکه به رقیه دانشگری دست یابد؛ تحقیقات گسترده‌ای را برای یافتن فلکی آغاز کرده بود. در جریان این تحقیقات اداره اطلاعات شهربانی کل کشور به این نتیجه رسید که یکی از دوستان وی، شخصی است به نام/ احمد ریاضی و چون احتمال داده می‌شد که ریاضی از مخفیگاه مناف فلکی با اطلاع باشد؛ او را دستگیر کردند.

ریاضی در بازجویی‌های معمول اظهار داشت؛ تنها فردی که ممکن است از فلکی اطلاعی داشته باشد؛ رقیه دانشگری است. احمد ریاضی همچنین داوطلب شد که برای دستگیری مناف فلکی با شهربانی همکاری کند. او در تاریخ ۵۰/۹/۲۱ این همکاری را برای شهربانی چنین توضیح می‌دهد:

ج: من ۱۵ تیرماه ۱۳۵۰ در تبریز دستگیر شدم و روز ۱۶ تیرماه مرا به تهران فرستادند. من ساعت ۵ عصر ۱۶ تیرماه در اطلاعات تهران بودم. من هیچ اطلاعی نداشتم که مرا به چه اتهامی دستگیر کرده‌اند، ولی وقتی با سروان نیک‌طبع که بازپرس من بودند در این باره صحبت کردم برایم گفتند که مرا به خاطر مناف دستگیر کرده‌اند. من بلافاصله و بدون مقاومت گفتم که حاضرم با اطلاعات در دستگیری مناف همکاری نمایم. و من به طوری که در بازجویی‌های قبلی گفته بودم هیچ اطلاعی از وجود مناف در تهران نداشتم ولی تقریباً می‌دانستم که مناف با چه کسی یا چه کسانی رابطه دارد. من برای دستگیری مناف ۴ راه حل پیشنهاد کردم: ۱- دستگیری فران [رقیه دانشگری] ۲- دستگیری رحیم کیاور ۳- دستگیری ایوب ۴- چهارمین راه حل این بود که پیشنهاد کردم مرا در خیابانهای تهران بگردانند تا در صورت برخورد تصادفی با مناف او را معرفی کنم و در ضمن پیشنهاد کردم که چون امکان

دارد مناف گریم کند و تغییر قیافه دهد در عملیات، مستقیماً مرا هم شرکت دهند.

برای دستگیری فران من اطلاعاتی که از فران داشتم و در بازجویی‌های قبلی هم ذکر کرده‌ام، در اختیار پلیس گذاشتم و یک نامه هم برای خانواده‌ام نوشتم که اکیپی را که به تبریز رفته بودند در معرفی فران با این اکیپ همکاری کنند. بطوریکه حدود ۱۰ یا ۱۲ روز بعد از دستگیری من فران دستگیر شد. البته فران در تهران دستگیر شد و نحوه دستگیری‌اش را دقیقاً نمی‌دانم. برای دستگیری رحیم کیاور من فقط یک شماره تلفن داشتم که آن را به پلیس گفتم و فوراً خانه رحیم کیاور را [پیدا و برای] دستگیر [کردن او اقدام] کردند ولی وقتی برای دستگیری رحیم کیاور رفتند، خانه نبود و نمی‌دانم چه جوری از جریان اطلاع یافته بود که تا ۵ شب فراری می‌شود و به خانه‌اش نمی‌آید و یک عده از همکلاسی‌های رحیم کیاور را در این مدت دستگیر کردند که من در همه آنها مستقیماً در عملیات بودم. بعد از ۵ شب رحیم کیاور به خانه‌اش می‌آید غافل از اینکه در خانه‌شان پلیس بود و بلافاصله دستگیر می‌شود. رحیم کیاور گفته بود که اصلاً مناف را نمی‌شناسد البته زیر شکنجه هم مقاومت کرده بود؛ ولی من رفتم پیش رحیم کیاور و برایش گفتم که من همه چیز را گفته‌ام و او هم مجبور شد هر اطلاعی که داشت اعتراف کند. برای دستگیری مناف من هر روز با یک اکیپ خیابانها را می‌گشتم تا اینکه روز ۳ مرداد ۱۳۵۰ یک روز صبح با ۲ اکیپ من به یک مأموریت رفتم. من در ماشین بودم و برایم گفتند که من فقط خیابان گوته را دقیقاً نگاه کنم و مثل اینکه مناف در خیابان گوته با رحیم کیاور قرار داشت و من مأموریت داشتم که هر وقت مناف را دیدم به پلیس نشان دهم. البته تا ساعت ۹ هی خیابان گوته را از شرق به غرب دور می‌زدیم. بالاخره مناف پیدا نشد و بر می‌گشتم به طرف اداره که از مرکز گفتند تا در محل باشیم.

سروان کاویانی که من نیز همراهش بودم ماشین را برگرداند و از یک خیابان دیگر می‌رفت که بخورد به شهباز تا از شرق به غرب خیابان گوته وارد بشویم. من در یک چهار راه که به آن دروازه دولاب می‌گفتند یک نفر را از پشت دیدم که وارد مغازه‌ای شد البته از فاصله ۳۰۰ متری دیدم بلافاصله گفتم جناب سروان کاویانی یک نفر را من یک لحظه در پیاده رو دیدم که راه

رفتنش مثل مناف بود. مأموران باور نکردند ولی من با سروان کاویانی که هر دو لباس شخصی به تن داشتیم رفتیم به محل سوژه. من نگاه کردم به مغازه؛ آنجا نبود. در جنب این مغازه یک دندانسازی بود. نگاه کردم آنجا دیدم مناف از پنجره این ساختمان دارد بیرون را نگاه می‌کند. رفتیم تا ۲ متری مناف. وقتی مناف منو دید خندید و برایم سلام کرد و من بلافاصله گفتم جناب سروان این شخص مناف است. در فاصله‌ای که مناف از پله‌ها می‌خواست بیاید پایین و منو ببیند مأمورین از جریان اطلاع یافتند البته با اشاره سروان کاویانی و وقتی مناف می‌خواست از در بیاید بیرون بدون زد و خورد دستگیرش کردند و با اینکه مناف یک هفت‌تیر و یک نارنجک داشت ولی نتوانست شلیک کند. مناف بلافاصله یک خانه را لو داد که باز من همراه مأمورین به محل رفتم تا در دستگیر[ی] کسانی که می‌خواستند به این خانه بیایند شرکت کنم و تا ساعت ۱ بعدازظهر من در محل بودم تا یک نفر را دستگیر کردند. دیگر هیچ اطلاعی ندارم. همکاری من به ثمر رسید و مناف دستگیر شد.

دستگیری مسعود احمدزاده

مناف فلکی، پس از دستگیری در همان نخستین بازجویی‌ها قرار بعدی خود را که با مسعود احمدزاده بود؛ نزد مأمورین افشاء می‌سازد. دایره عملیات اداره اطلاعات شهربانی کل کشور به مقام مافوق خود، چنین گزارش می‌دهد:

پس از دستگیری مناف فلکی در بازجویی‌های معموله از مناف، مشارالیه شخصی را به نام مستعار بهمن از افراد وابسته به گروه خود معرفی و اظهار داشت در ساعت ۲۱/۳۰ روزهای ۵۰/۵/۳ یا ۵۰/۵/۴ در خیابان مولوی با بهمن مذکور قرار ملاقات دارد، ضمناً با توجه به اینکه مناف این شخص را مسلح و مجهز به نارنجک و موتورسیکلت معرفی نموده بود، مأمورین کافی با طرح عملیاتی پیش‌بینی شده قبل از ساعت ۲۱/۳۰ مورخ ۵۰/۵/۳ در معیت مناف با استفاده از پوشش مناسب در محل ملاقات حاضر، لکن بهمن مراجعه نکرد، لذا

به همین نحو مأمورین مربوطه در روز بعد (۵۰/۵/۴) نیز در محل ملاقات مستقر [شدند]، بهمن ساعت ۲۱/۳۵ در حالیکه از یک دستگاه موتورسیکلت دو سیلندر هوندا دسته بلند آبی استفاده می نمود از جهت شرق به غرب (میدان شاه خیابان مولوی) در حرکت مشاهده [شد] که بدو مأمورین واقع و با توجه به تأیید مناف فلکی به اینکه بهمن معمولاً مسلح می باشد مأمورین موتور سوار، موتور را واژگون و با کمک سایر مأمورین مستقر در حوزه عملیات او را احاطه و دستگیر نمودند.

نامبرده قصد استفاده از اسلحه و نارنجک را داشت (خروج اسلحه و نارنجک از جلد مربوطه) که در اثر سرعت عمل مأمورین موفق به این کار نگردیده به هر صورت نامبرده ضمن بازرسی بدنی و کشف یک قبضه اسلحه کمری و نارنجک جهت دلالت به اداره به داخل اتومبیلی دلالت که به سختی مقاومت و قصد فرار داشت مع الوصف در اتومبیل اسکان لکن متعاقب این جریان بلافاصله یک موتورسیکلت با دو نفر سرنشین خود را به کنار اتومبیل حامل متهم رسانیده و به منظور نجات و یا از بین بردن مشارالیه و مأمورین نارنجکی به سوی اتومبیل پرتاب [کردند] مأمورین با مشاهده این عمل با حرکت اتومبیل به جلو مانع از اصابت کامل نارنجک به اتومبیل گردیدند علیهذا نارنجک در حوالی اتومبیل حامل مأمورین و متهم دستگیر شده منفجر ولی صدمه شدیدی به اتومبیل و سرنشینان آن وارد نمی گردد، مأمورین به محض مواجهه با این حملات فوراً نسبت به تعقیب و دستگیری دو نفر سرنشینان موتور سیکلت اقدام لکن به علت ازدحام شدید مردم و وجود اتومبیلهای زیاد در خیابان از تیراندازی به طرف آنان خودداری و با توجه به مشخصات موتور سیکلت و راکب و ترک نشین آن بلافاصله برای دستگیری آنان به پلیس تهران دستورات لازم صادر می گردد.

اسدالله مفتاحی که در صحنه درگیری حاضر بود؛ ماجرای دستگیری مسعود احمدزاده را چنین شرح می دهد:

یک شب وقتی من و بابی، مسعود احمدزاده را دیدیم او گفت که می خواهد به سر قرار حسن (شیرز) برود به ما گفت که از میدان شاه تا چهار

راه مولوی را بگردیم و خودش رفت که از چهار راه مولوی به آن طرف را بگردد ما دوبار بالا و پایین رفتیم و بعد برگشتیم وقتی به میدان مولوی رسیدیم دیدیم که عده‌ای در کنار خیابان نزدیک پاسگاه جمعند بابی جلو رفت و دید که مسعود احمدزاده را کشان کشان به داخل ماشین می‌برند. حاج و واج ماندیم که چه بکنیم، گفتیم که یک نارنجک که همراه بابی بود به طرف ماشین پرت کنیم. من راننده موتور شدم و بابی در عقب من نشست وقتی جلوی ماشین رسیدیم بابی نارنجک را به طرف ماشین پرت کرد و به کاپوت ماشین اصابت کرد و صدای عمل کردنش را ما شنیدیم. البته معلوم بود که نمی‌توانست به ماشین صدمه‌ای رسانده باشد. منظور ما از این عمل این بود که مسعود به دست مأموران نیافتد تا اطلاعاتی در مورد گروه بدهد. بعد از پرتاب نارنجک ما مستقیم به طرف غرب رفتیم و از آنجایی که هیجان زده بودیم وارد خیابان‌های پیچ در پیچ شدیم که الان فکر می‌کنم حدود دیوار قلعه مرغی در آخرین قسمت‌های جوادیه باشد. ما داخل چند کوچه بن‌بست شدیم و بعد بیرون آمدیم. خلاصه گیج شده بودیم و در همین موقع دیدیم که مردم می‌گویند موتوری‌ها را می‌گیرند به ناچار موتورمان را پیش یک مرد هندوانه فروش گذاشتیم و بعد از مدتی به خیابان رسیدیم فکر می‌کنم این خیابان ۲۰ متری جوادیه بوده باشد.^۱

مسعود احمدزاده خود در این باره، چنین گفته است:

در هنگام دستگیری، اسدالله مفتاحی و بابوشکین تصادفاً همراه من بودند (نه کوپل دائمی، هنوز آنقدر خودخواه نشده بودیم، گرچه از این لحاظ شاید تا حدودی اشتباه هم می‌کردیم) که سعی می‌کنند با پرتاب نارنجک مرا بکشند (این رهنمود گروه و رهنمود خود من بود) که موفق نمی‌شوند و چنین شد که من اینک در اختیار شما هستم و دارم این سطور را می‌نویسم.^۲

۱. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۵.

۲. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۷.

اگر چه، حمید اشرف، فلکی را به خاطر لو دادن قرار ملاقاتش با مسعود احمدزاده خائن می‌داند و می‌نویسد: «ظاهراً مناف تصور می‌کرد که مسعود قرار دوم را اجرا نخواهد کرد. البته این عذری برای خیانت مناف محسوب نمی‌شود. هر کس که قرار رفیقش را لو بدهد خائن است و در این هیچ تردیدی نمی‌توان کرد»؛^۱ اما برخلاف مسعود احمدزاده، او را سزاوار مرگ نمی‌داند.

به راستی خائن کیست؟ و چه کسی را می‌توان سزاوار مرگ شمرد؟ نه حمید اشرف و نه احمدزاده که در نوشته‌های خود بارها کسانی را به خیانت متهم یا به مرگ محکوم کرده‌اند؛ هیچکدام مرز خیانت را روشن نمی‌سازند و نمی‌گویند که آیا فقط لو دادن قرار ملاقات خیانت است و خائن سزاوار مرگ؟ و یا ارائه هرگونه اطلاعات مفید به بازجو نیز خیانت تلقی می‌شود؟ در این صورت احمدزاده نیز خود خائن می‌باشد؛ زیرا وی در پنجمین جلسه بازجویی که در تاریخ ۵۰/۵/۱۰ انجام شد؛ شماره تلفن منزل چنگیز قبادی را فاش می‌سازد و می‌نویسد این شماره تلفن «مربوط به خانه‌ای است در شهرآرا که دکتری با نام تشکیلاتی جواخیم در آنجا با زن و احتمالاً خویشاوندانش زندگی می‌کرد و موقعی که من در آنجا بودم فقط او و زنش را دیدم».^۲

مأمورین ساواک با انجام تحقیقات پی بردند که شماره تلفن مربوط به منزلی واقع در شهرآرا خیابان ششم پلاک ۵۴ می‌باشد. مأمورین از این محل حدود ۴۸ ساعت مراقبت می‌کنند؛ ولی هیچگونه رفت و آمدی را مشاهده نمی‌کنند؛ زیرا پس از واقعه‌ای که برای قبادی و همسرش در ساری روی داد؛ آنان این خانه را تخلیه کرده بودند. اما مأمورین به بهانه اجاره منزل آنجا را به دقت واریسی کردند و عکس زن و مردی را یافتند. مسعود احمدزاده با مشاهده عکس‌ها تأیید کرد آن عکس‌ها متعلق به «جواخیم و همسرش» می‌باشد. وی همچنین دو منزل دیگر را که مشترکاً با عباس مفتاحی در بی‌سیم نجف‌آباد، خیابان مسعود و در مجیدیه

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه ساله، صص ۳۶-۳۵.

۲. مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۵/۱۰، ص ۳.

خیابان علمداری داشتند؛ در همان بازجویی‌های اولیه فاش می‌سازد. مأمورین ساواک هر دو خانه را مورد بازبینی قرار می‌دهند و در جریان همین بازرسی‌ها، در خانه خیابان علمداری با تله‌های انفجاری مواجه می‌شوند.

دو روز بعد از دستگیری مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی با این تصور که او هنگام دستگیری خودکشی کرده است به منزل مشترک خود با احمدزاده می‌رود و یک نارنجک و مقداری پول که در آنجا بود را برمی‌دارد. وی برای آنکه این خانه را از دست ندهد؛ فردای آن روز نیز به آنجا مراجعت می‌کند. آن روز احساس می‌کند که خانه تحت نظر است و از آنجا به سرعت می‌گریزد.

ترکیب جدید کادر مرکزی و دستگیری مفتاحی

عباس مفتاحی در این ایام، در خانه ابراهیم سروآزاد به سر می‌برد. روزی که حمید ارض‌پیما در لاهیجان دستگیر شد؛ یکی از دوستان او خود را به تهران و به منزل سروآزاد رساند و خبر دستگیری او را داد. از فردای آن شب؛ مفتاحی دیگر به آن خانه بازنگشت و به یک تک اتاقی دیگر که آن نیز متعلق به سروآزاد بود؛ نقل مکان کرد.

مجید احمدزاده که تصور می‌کرد برادرش کشته شده است و بسیار ناراحت بود تقاضای ملاقات با عباس مفتاحی را می‌کند. در محل ملاقات، او به اتفاق اسدالله مفتاحی حاضر شد. در این ملاقات «مجید احمدزاده گریه می‌کرد و ما را نیز به شدت ناراحت کرده بود و ما هیچ صحبت خاصی نکردیم فقط مجید احمدزاده مدام گریه می‌کرد و از مسعود احمدزاده تعریف می‌کرد و من نیز تأیید می‌کردم.»^۱ با دستگیری مسعود احمدزاده، کادر مرکزی گروه مرکب بود از حمید اشرف، عباس مفتاحی و مجید احمدزاده، اما این کادر مرکزی چند روزی بیشتر دوام نیاورد و به گفته حمید اشرف بیش از سه مرتبه نتوانست تشکیل جلسه دهد.

۱. عباس مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۲.

پیش‌تر گفته شد، اسلحه‌هایی را که صفاری‌آشتیانی به اتفاق سیدنوزادی و سالمی با خود از عراق به ایران آوردند؛ در همان حوالی خرمشهر مدفون ساختند و قرار شد مدتی بعد برای آوردن سلاح اقدام شود.

برای این منظور سوالونی، بعد از ظهر یک روز چهارشنبه اکبر مؤید و صفاری‌آشتیانی را در میدان عشرت‌آباد با یکدیگر آشنا کرد و قرار شد آشتیانی، سیدنوزادی و سالمی با اتوبوس مسافربری به اهواز بروند و در ساعت ۵/۵ بعد از ظهر روز بعد، اکبر مؤید که با اتومبیل خود به آنجا رفته آنها را سوار اتومبیل کرده و در جاده اهواز به خرمشهر در نقطه مورد نظر پیاده کند. ساعت ۳/۵ بامداد روز جمعه، سوالونی به اتفاق شیرین معاضد در فاصله ۵ الی ۲۰ کیلومتری نرسیده به خرمشهر با دیدن علایم، متوقف شده تا آنان را سوار کند. مؤید پیش از حرکت از تهران با یکی از سمپات‌های خود ملاقاتی داشت. او می‌نویسد: «روز چهارشنبه نیز من سیائو [جعفر نجفی را] مأمور کردم که به تبریز رفته و جریان رابطه ما را با تبریز برقرار کند و او حاضر شد که به این مسافرت برود و قرار ملاقات [بعدی] را روز یکشنبه ساعت ۱۰ صبح در خیابان فرهنگ در تهران گذاشتیم.»^۱

مؤید پس از این ملاقات راهی اهواز شد و در محل قرار صفاری‌آشتیانی، سیدنوزادی و سالمی را سوار اتومبیل کرد و در کیلومتر ۵ الی ۱۵ جاده اهواز — آبادان در نقطه‌ای که آنان گفته بودند؛ پیاده کرد. فردای آن روز یعنی جمعه، وقتی مؤید آنان را دید؛ اظهار داشتند که موفق نشدند و باید بعد از ظهر جمعه، جست‌وجو تکرار شود. ولی دیگر لازم نیست که او منتظر آنان بماند، بلکه باید راهی تهران شود و به رابط خود بگوید که آنان ساک را برداشته و رفتند. مؤید نیز به همان ترتیب عمل کرد. یعنی پس از آن که آنها را در نقطه مورد نظرشان پیاده کرد؛ راهی تهران شد. در خرم‌آباد، اتومبیل او مجدداً خراب شد. با متوقف ساختن آن در یک پارکینگ، با اتوبوس راهی تهران شد. در ساعت ۷ صبح روز یکشنبه به تهران رسید. قرار او با رابط خود یعنی عباس مفتاحی در روز یکشنبه

۱. اکبر مؤید، همان، ص ۱۰.

و دوشنبه بود؛ اما پیش از آن، در خیابان فرهنگ با جعفر نجفی (سیائو) در ساعت ۱۰ صبح قرار داشت. در این قرار او دستگیر شد و لاجرم قرار بعدی خود با عباس مفتاحی را نیز نزد پلیس افشا کرد.

عباس مفتاحی بیش از دو هفته آخر را در منزل ابراهیم سروآزاد گذرانده بود و به خاطر آن که حمید ارض‌پیما دستگیر شده بود و ارتباط ارض‌پیما و سروآزاد نزد پلیس نمی‌توانست پوشیده بماند؛ دیگر به خانه او نرفت. در قراری که با برادرش اسدالله در ساعت ۹ در خیابان بابائیان گذاشت؛ با چشمان بسته به خانه او رفت. فردا صبح مجدداً عباس مفتاحی با چشمان بسته بر ترک موتور برادرش سوار شد و نزدیکی‌های پمپ بنزین جاده آرامگاه با تعیین قرار برای همان شب از اسدالله جدا شد. عباس مفتاحی ساعت ۷ بعدازظهر همان روز سر قرار اکبر مؤید دستگیر شد. وی در همان روز حمید اشرف را دیده بود و اشرف به او گفته بود در صدد اعزام مجدد افرادی به عراق برای تهیه اسلحه می‌باشد.

دستگیری ارض‌پیما و سرنخ‌های بعدی

حادثه دیگری که سرنخ ضربات مهمی شد؛ دستگیری ارض‌پیما در لاهیجان بود. ارض‌پیما متعاقب بازداشت جعفر طیبی، کارمند شهرداری خرم‌آباد دستگیر گردید. اتهام جعفر طیبی توزیع اعلامیه درباره سیاه‌کل بود. بر اساس گزارش ساواک، طیبی در بازجویی «اظهار داشته که اعلامیه‌های مزبور را از وحید یا حمید نامی گرفته» است. به همین جهت ساواک مرکز به ساواک خرم‌آباد دستور می‌دهد:

پیرامون چگونگی فعالیت‌های طیبی و ارتباطات او از جمله تماسش با نادر معین‌زاده تحقیق و نسبت به شناسایی وحید یا حمید اقدام و نتیجه [را] تلگرافید.^۱

۱. حمید (قاسم) ارض‌پیما، همان، شماره پرونده ۱۰۴۲۲۲، از مرکز به ساواک خرم‌آباد، به شماره ۳۱۱/۵۳۳۴، مورخ ۵۰/۴/۲۴.

دو روز بعد، ساواک خرم‌آباد پاسخ ذیل را به اداره کل سوم ارسال می‌کند:

سوژه شب گذشته از مسافرت کرمانشاه مراجعت و پس از بازرسی خانه و محل کار وی دستگیر در بازجویی مقدماتی ارتباط خود را با منوچهر درودی و نادر معین‌زاده تأیید و در مورد حمید اظهار داشت مشخصات بیشتری از او نمی‌داند ولی او اهل لاهیجان است و از معلمین دیلمه بوده که در حال حاضر کلاس راهنمایی معلمین را در رشت طی می‌کند و تأیید نمود که ده برگ اعلامیه مربوط به حوادث سیاهکل را از حمید گرفته و به منوچهر درودی رسانده است ضمناً اعلامیه‌ها را نیز مطالعه نموده و سپس توزیع کرده است. مقرر فرمایید چنانچه مشارالیه باید به تهران اعزام گردد و خودرو جهت تحویل وی به مرکز به این ساواک اعزام گردد.^۱

پیرو این پاسخ، ساواک مرکز از ساواک رشت می‌خواهد که «نسبت به شناسایی و دستگیری و بازرسی دقیق از محل کار و سکونت شخصی به نام حمید یا وحید که فعلاً مشغول طی دوره راهنمایی آموزگاری در رشت و از دوستان صمیمی نادر معین‌زاده می‌باشد اقدام و نتیجه را تلگرافید.»^۱

جعفر طیبی، همچنین در تکمیل اطلاعات خود، گفت: «حمید دارای صورتی گوشت‌آلود و گونه‌هایی برجسته و سیبل بوده و شخصی به نام صوفی تکنسین دفتر مهندسی رشت، آدرس و مشخصات حمید را می‌داند. ضمناً خود حمید نیز در رشت دوره راهنمایی تعلیماتی معلمین سیکل اول را می‌گذرانند» و سپس از نقش خود در توزیع اعلامیه‌ها براثت جست:

در تهیه و توزیع اعلامیه‌ها هیچ دخالتی نداشته فقط اعلامیه‌ها را به درودی داده است.^۲

ساواک رشت در تاریخ ۵۰/۵/۲ نامه ذیل را به اداره کل سوم تلگراف می‌کند:

۱. حمید ارض‌پیما، همان، از مرکز به ساواک رشت، شماره ۵۰/۴/۲۹-۳۱۱/۵۵۶۶.
۲. حمید ارض‌پیما، همان، گزارش بازجویی از جعفر طیبی درباره حمید ارض‌پیما، از خرم‌آباد به کل سوم، شماره ۱۶۹۳/هـ، مورخ ۵۰/۴/۲۸.

عطف ۵۰/۴/۳۱ - ۳۱۱/۵۷۱۲

ضمن تماس با آقای صوفی نامبرده بالا اظهار داشته شخصی به نام حمید یا وحید را نمی‌شناسد ولی معین‌زاده دوستی به نام عرض‌پیما داشته که فعلاً دوره راهنمایی آموزگاری را می‌بیند که مشخصات وی تقریباً به شخص مورد نظر (حمید یا وحید) مطابقت می‌نماید که ضمن مراجعه به لیست افرادی که دوره راهنمایی آموزگاری را طی می‌نمایند شخصی به نام قاسم فرزند عبدالعلی شهرت عرض‌پیما [ارض‌پیما، به شماره] شناسنامه ۶۱۰ متولد ۱۳۲۴ دانشجوی سال اول راهنمایی آموزگاری ساکن لاهیجان خیابان حافظ شمالی شناسائی گردیده مقرر فرمایید چنانچه شخص مورد نظر نامبرده می‌باشد اوامر عالی را ابلاغ تا نسبت به دستگیری وی اقدام گردد. ضیاء شیخ‌الاسلامی.^۱

در پی این جست‌وجوها، حمید ارض‌پیما بالاخره در روز ۵۰/۵/۵ دستگیر می‌شود.

آشنایی ارض‌پیما و جعفر طیبی به چند ماه پیش از آن باز می‌گشت. در اسفند ماه سال ۱۳۴۹ ارض‌پیما که از دستگیری مجدد نادر معین‌زاده بی‌اطلاع بود؛ برای دیدن وی به منزل او در رشت مراجعه می‌کند. فردی که در آنجا حضور داشت و پیش از آن نیز ارض‌پیما یکی - دو بار دیگر او را دیده بود به ارض‌پیما اطلاع می‌دهد که معین‌زاده بازداشت شده است. آن دو نفر به اتفاق از خانه معین‌زاده بیرون می‌آیند آن شخص خود را جعفر طیبی معرفی می‌کند و پس از آن که آنان نیم ساعتی با یکدیگر صحبت کردند؛ شماره تلفن‌های خود را رد و بدل می‌کنند و پس از آن نیز، یکی - دو بار دیگر همدیگر را در تهران می‌بینند.

ارض‌پیما در سفری که به تهران داشت؛ تعدادی اعلامیه برای توزیع از عباس مفتاحی گرفت و سپس بخشی از آنها را به طیبی داد و از او خواست که به منوچهر درودی که دوست مشترکشان بود بدهد.

۱. حمید ارض‌پیما، همان، از ساواک رشت به مرکز.

با این پیشینه آشنایی، بازداشت طیبی لاجرم به بازداشت حمید ارض پیمما منتهی شد. ارض پیمما نیز در اولین بازجویی های خود، اعتراف کرد بمب‌هایی را که در رشت منفجر شده است از عباس مفتاحی و در خانه ابراهیم سروآزاد دریافت کرده است. البته این خانه به فرد دیگری تعلق داشت و «مادر ابراهیم سروآزاد در خانه آنها به عنوان دایه بچه‌شان زندگی»^۱ می‌کرد و ارض پیمما، دو باری که برای دیدن مفتاحی به تهران آمده بود وی را در این خانه ملاقات کرد. لو رفتن خانه مزبور که در «میدان ۲۴ اسفند اول خیابان امیرآباد کوچه رستم پلاک ۲۲» واقع بود؛ موجب دستگیری ابراهیم سروآزاد شد.

مفتاحی پیش از ترک خانه، به سروآزاد تأکید کرده بود که دیگر به آن خانه نرود. اما گویا او توجهی نکرد. متعاقب دستگیری ارض پیمما، سروآزاد نیز دستگیر شد و قرار خود با مجید احمدزاده را نزد مأموران افشا کرد. اسدالله مفتاحی در بازجویی، نحوه دستگیری مجید احمدزاده را چنین شرح می‌دهد:

بعد از دستگیر شدن عباس، مجید احمدزاده را به اتفاق بابی دیدم و قرار شد که سر قراری در خیابانی که در جنب دبیرستان عبرت واقع است برود و او می‌گفت که احتمالاً عباس دیشب با همین شخص قرار داشته و به علاوه عباس دیشب را هم نزد همین شخص به سر برده است مجید نیز مانند من آدم خوشبینی بود. به هر صورت قرار شد او جلوتر حرکت کند و من و بابی هم به دنبال او. پس از آنکه مقداری از آن خیابان گذشت ما صدای شلیک تیر را شنیدیم و از دور دیدیم که او با موتور بر زمین افتاده است ما به سرعت وارد کوچه‌ای شدیم و از آنجا فرار کردیم.^۲

هرچند اسدالله مفتاحی در بازجویی‌هایش در این باره سکوت می‌کند، اما اشاره احمدزاده، درباره محل آخرین شب اقامت عباس مفتاحی دقیق نیست و او، به رغم گفته احمدزاده، شب پیش از دستگیری را در منزل برادرش سر کرده بود.

۱. حمید ارض پیمما، همان، بازجویی، بدون تاریخ.

۲. اسدالله مفتاحی، همان، تک‌نویسی درباره مجید احمدزاده.

مجید احمدزاده هنگام سوار شدن بر اتومبیل مأموران، نارنجک خود را پرتاب می‌کند که در پی آن، ابراهیم سروآزاد و یکی از مأموران ساواک به نام جلال آذرنگین کشته می‌شوند. حمید اشرف می‌نویسد:

بدین ترتیب مرکزیت سه نفره نیز از میان رفت. در این شرایط سازمان کاملاً در هم ریخته بود و رفقا در شهر در سر قرارهای ثابت در جستجوی یکدیگر بودند.^۱

ضربه به تیم جنوب و عملیات زدن بانک

سازماندهی فشرده و تنیدگی هسته‌ها در یکدیگر، تیم‌های مختلف را به طور زنجیره‌ای در معرض شناسایی ساواک قرار داده بود. به دنبال شناسایی قرارها و دستگیری مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و مجید احمدزاده - اعضای مرکزیت سازمان - در پاییز ۱۳۵۰، اکنون نویت شناسایی تیم عازم جنوب برای وارد ساختن اسلحه و مهمات به مرکز بود.

اشاره کردیم که علاوه بر سفر مؤید به خرمشهر، سوالونی و معاضد نیز راهی آنجا شدند تا با جاسازی اسلحه‌ها، آنها را با خود به تهران بیاورند. سوالونی می‌نویسد: «همان طور که ذکر شد من به اتفاق سیمین نیک‌سرشت در ساعت مقرر در بین کیلومتر ۲۰ الی ۵ مانده به خرمشهر بودیم و با دیدن علایم قراردادی ایستادم و بوق زدم منوچهر منظوری آمد و گفت که پیدا نکرده‌ایم.»^۲ سوالونی و معاضد به تهران بازگشتند. سوالونی در قراری که با حمید اشرف در میدان سمگان داشت؛ موقع را برای او شرح داد.

قاسم گفت من قراری دارم که روزهای فرد ساعت ۹ و ۱۰ صبح و ۶ بعدازظهر است برای دیدن لامارکا و این قرار را خود لامارکا کاغذی نوشته داده و این نوشته به من رسیده یعنی قاسم. بنا شد من [سوالونی] که لامارکا را

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، همان، ص ۳۶.

۲. مهدی سوالونی، همان، ص ۸.

می‌شناسم و او اشرف نمی‌شناسد سر قرار حاضر شوم روز یکشنبه در محل قرار که خیابان خانی آباد و مسیر از جنوب به شمال در سمت غرب (دست چپ بود) حاضر شدم اما از لامارکا خبری نبود. همان شب بر اثر دور زدن در خیابان شهناز ماشین گشتی پلیس کلانتری ده گواهینامه مرا گرفت و قاسم گفت که باید ماشین فروخته شود بنا شد که روز بعد تصمیم بگیرند بمن بگویند روز بعد او را دیدم و گفتم که فردا یکنفر که در امر فروش ماشین وارد است میاید و ماشین را با او می‌بری و می‌فروشی. روز بعد که روز سه‌شنبه بود و قرار روز فردا یعنی ۹ و ۱۰ صبح و ۶ عصر تکرار می‌شد من در یک خیابان فرعی منشعب از خیابان قزوین بطرف جنوب ساعت حدود ۸ صبح قاسم را دیدم و او رفت و یکنفر را آورد و من آمدم بمحل قرار اما از لامارکا خبری نبود در ساعت ۱۰ صبح که مجدداً به محل قرار آمدم دستگیر شدم.^۱

شخصی که حمید اشرف با خود آورده بود تا نسبت به فروش اتومبیل اقدام کند؛ کسی نبود جز اسدالله مفتاحی. مهدی سوالونی پیش از آن که سر قرار خود حاضر شود به اسدالله مفتاحی گفت:

اگر من در مدت ۲۰ دقیقه برنگشتم تو ماشین را ببر و به قاسم بگو که دستگیر شده است چون برآورد می‌کردند که در این قرار احتمال ۹۰ درصد دستگیری من هست و قبل از آمدن سر قرار هم، شخصی که در ماشین بود به من گفت خیلی مواظب این قرار باش و برای بردن ماشین، من طریق عوض کردن دنده‌های ماشین را به او گفتم و سوییچ را روی ماشین گذاشتم.^۲

با آنکه روایت اسدالله مفتاحی از این واقعه، اندکی متفاوت است؛ ولی بالاخره او پس از آن که مدتی منتظر سوالونی شد و او بازنگشت، اتومبیل را به پارکینگی در خانی آباد منتقل کرد.

۱. مهدی سوالونی، همان، ص ۹.

۲. مهدی سوالونی، همان، ص ۹.

سوالونی زیر بازجویی از مأموریت تیم جنوب پرده‌برداری کرد. متعاقب این اعترافات، تلگراف ذیل با طبقه‌بندی «سری» و با قید «خیلی خیلی فوری» از ساواک مرکز برای کلیه ساواک‌ها (غیر از اردوگاه شمال) ارسال شد.

فقط ساواک آبادان پیرو- ۳۱۷۶۵۴۶- ۵۰/۵/۲۰

با همکاری ژاندارمری و شهربانی محل نسبت به متوقف نمودن و دستگیری سرنشینان اتومبیل آریا زیتونی رنگ شماره ۵۴۶۷۸ تهران ب که احتمالاً دارای شماره‌های جعلی بوده و خریدار آن شخصی به نام مستعار مهدی جوادی و سرنشینان آن مسلح و اسامی جعلی آنها منوچهر منظوری و سیمین نیک‌سرشت و شخصی به نام قاسم با مشخصات موی سر طلایی رنگ می‌باشد و اتومبیل مزبور اغلب در روزهای تعطیل به خوزستان تردد دارد اقدام نمایند. ضمناً چون در جریان شناسائی اتومبیل مزبور امکان دارد به افراد و خانواده‌های مختلف برخورد گردد اصلح است تا حصول اطمینان از اینکه اتومبیل مزبور دارای مدارک حقیقی و سرنشینان آن از خانواده‌های محترم و دارای هویت و آدرس محل کار و سکونت معتبر قابل تحقیق می‌باشند از آزادی آنها خودداری و هرگونه نتیجه‌ای را تلفنی و تلگرافید. مقدم^۱

حادثه پیش آمده آنان را از فروش اتومبیل منصرف ساخت خصوصاً آن که در آن روزها، موضوع سرقت از بانک نیز در دستور کار گروه بود. بنابراین «قرار گذاشته شد که با این ماشین همان سرقت از بانک طرح شود و بعد ماشین را ول کنند».^۲

بانکی که برای سرقت مورد مطالعه واقع شده بود؛ بانک ملی واقع در خیابان ظفر بود «و قرار شد پنج نفر بروند و سرقت از بانک را انجام دهند اینها عبارت بودند از قاسم، مسعود، چنگیز، فوچیک، زیرم».^۳

حسن سرکاری که نام مستعار او مسعود بود؛ درباره سرقت از بانک می‌نویسد:

۱. مهدی سولوانی، همان، تلگراف ساواک.

۲. اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.

۳. اسدالله مفتاحی، همان.

قاسم به من گفت که فردا در عمل [عملیات سرقت از] بانک شرکت خواهم کرد و برایم در مورد جدی بودن عمل و اینکه حتماً بایستی موفق باشیم و موفق شدنمان به خونسردی خودمان بستگی دارد صحبت کرد و سپس قراری داشتیم با سه نفر دیگر که برای دیدنشان رفتیم. این سه نفر را دیدیم که عبارت بودند از قبادی و جمشیدی و شخصی به اسم وال [زیرم] و سپس با هم به خارج شهر رفتیم و درباره فردا و کاری که باید بکنیم صحبت شد. البته قبلاً بانک ظفر شناسایی شده بود و حتی می‌دانستند که آنجا یک نفر محافظ شخصی پوش دارد و هدف از عمل فردا هم همین بانک بود. قرار شد که در صورت بودن محافظ جمشیدی و وال او را تسلیم کرده به داخل بانک ببرند. من جلوی در و قبادی بیرون و قاسم هم نظارت بر کل صحنه داشته باشد. قراری برای فردا گذاشته شد. فردا صبح قاسم و جمشیدی و وال با یک آریای سفید مرا در میدان کندی و اول اتوبان سوار کردند. قبادی سر قرار نیامده بود و بعد از مقداری گشتن و رفتن مجدد سر قرار قبادی که در همان نزدیکی بود بنا شد که چهار نفری روی بانک عمل کنیم از جلوی بانک ظفر رد شدیم شرایط را برای عمل نامناسب تشخیص دادند. دوری زدیم و از جلوی بانک میراماد رد شدیم. اینجا را خیلی پسندیدند و تا آنجایی که من می‌دانم ناگهانی یعنی بدون نظر قبلی تصمیم گرفتند که روی این بانک عمل شود و طرح کار پخته شد. من جلوی در بانک ایستادم سه نفری تو رفتند ولی نتیجه عمل رضایت‌بخش نبود. پول کمی به دست آمده بود. لذا در حین فرار وقتی به نزدیکی بانک ظفر رسیدند و شرایط را آماده یافتند تصمیم گرفته شد که روی این بانک هم عمل شود من جلوی در ایستادم و سه نفری تو رفتند و سپس با همان ماشین فرار کردیم و ماشین را جا گذاشتیم.^۱

شب پیش از عملیات، حسن نوروزی در ملاقاتی که با اسدالله مفتاحی داشت به او گفت که وظیفه دارد چند کوکتل درست کند و به چنگیز قبادی دهد تا صبح به همراه آورد. ضمناً تغییر قرار را نیز به او اطلاع دهد. اسدالله مفتاحی با تهیه

۱. حسن سرکاری، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۷/۱۴، ص ۳.

مواد لازم مشغول تهیه کوکتل شد که ناگهان یکی از شیشه‌ها مشتعل شده و آتش سوزی رخ داد. آنان بالاخره آتش را مهار می‌کنند و برای توجیه آن به همسایگان گفتند در داخل چراغ به جای نفت، بنزین ریخته‌اند و آن را متوجه مهنروش / ابراهیمی دانستند.

کوکتل‌ها ساخته شد؛ ولی اسدالله مفتاحی فراموش کرد تغییر قرار را به قبادی اطلاع دهد؛ از این رو قبادی نتوانست در این عملیات حضور داشته باشد. عملیات در ۲۱ مرداد ۱۳۵۰، دو روز پس از دستگیری مهدی سوالونی انجام شد. اتومبیل استفاده شده در عملیات متعلق به مهدی سوالونی بود. او آن را با نام جعلی مهدی جوادی خریداری کرده بود. شهربانی با تحقیقاتی که به انجام رساند، به هویت واقعی خریدار پی برد و به تصور این که او نیز در سرقت شرکت داشته است؛ دستور دستگیری وی را به کلیه واحدهای مربوط صادر کرد. شهربانی کل کشور پس از کسب اطلاع از بازداشت سوالونی توسط ساواک در نامه‌ای به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور در تاریخ ۵۰/۷/۵ می‌نویسد: «خواهشمند است دستور فرمایید ضمن انعکاس چگونگی امر هر گاه موضوع بایستی از طریق ساواک تعقیب شود اعلام دارند تا سوابق موجود ارسال گردد و چنانچه با تعقیب قضیه از طریق شهربانی کل کشور موافقت دارند اطلاعات کامل راجع به این موضوع در اختیار قرار دهند تا اقدامات لازم به عمل آید.»^۱

ساواک نیز عطف به نامه شهربانی در تاریخ ۵۰/۷/۲۱ چنین جواب می‌دهد: در جریان تحقیقاتی که از تعدادی از اعضای مؤثر شبکه جنبش انقلابی مسلحانه ایران به عمل آمده مشخص گردیده ستوان دوم وظیفه حسن سرکاری، حمید اشرف، احمد زیبرم و محمدعلی سالمی در سرقت بانک‌های مورد بحث شرکت داشتند و ستوان دوم وظیفه مهدی سوالونی به علت آنکه در تاریخ ۵۰/۵/۱۹ وسیله این سازمان دستگیر گردیده نمی‌توانسته در سرقت مزبور شرکت داشته باشد.»^۲

۱. مهدی سولوانی، همان، تلگراف ساواک، شماره ۵۰۱۱۳-۱۲-۴۵۸.

۲. مهدی سولوانی، همان، جوابیه ساواک، شماره ۳۱۱/۱۰۲۲۹.

با ۴۵ هزار تومانی که از این دو بانک ربوده شد؛ گشایش نسبی در کار گروه ایجاد گردید.

ماجرای خانه وصفنارد

تقریباً دو هفته پیش از دستگیری عباس مفتاحی، برادرش اسدالله، خانه‌ای در وصفنارد اجاره کرده بود. عباس مفتاحی هنگامی که خانه سروآزاد را برای همیشه ترک می‌کرد؛ به او سفارش کرد که ترتیب ملاقات/انوش مفتاحی با اسدالله مفتاحی را بدهد تا انوش نیز به آنجا برود. چند روز پس از آنکه انوش مفتاحی به خانه وصفنارد رفت؛ چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی نیز به آنجا رفتند. اسدالله مفتاحی در تکنویسی خود درباره چنگیز قبادی می‌نویسد: «بعد از دستگیری عباس [مفتاحی] و آشنایی من با حمید اشرف، بنا به دستور اشرف قرار شد من فاطمی و چنگیز را به خانه‌ام در وصفنارد [وصفنارد] ببرم».

اسدالله مفتاحی و چنگیز قبادی هنگامی که خلیل سلماسی‌نژاد بر اثر آتش‌سوزی در بیمارستان سینا بستری بود با نام مستعار با یکدیگر آشنا شده بودند؛ ولی از آن پس همدیگر را ندیدند تا اینکه حمید اشرف از او خواست قبادی را به خانه خود ببرد. اسدالله مفتاحی حدود ساعت ۳ بعدازظهر مهرنوش ابراهیمی را در خیابان ۱۳ متری جنگل دید و با چشمان بسته به خانه خود برد. ساعت ۲۱ همان روز نیز از همان محل قبادی را با همان ترتیب به خانه خود برد. دقیقاً روشن نیست که چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی پس از واقعه ساری که منجر به فرار آنان شد تا زمانی که به خانه اسدالله مفتاحی رفتند؛ کجا بودند و چه می‌کردند؟ به هر جهت آنان در خانه وصفنارد بودند که موضوع سرقت از بانک میرداماد مطرح شد و قبادی به علت بی‌اطلاعی از تغییر زمان و مکان قرار نتوانست در آن عملیات حضور یابد.

چند روز پس از سرقت از بانک، جمشیدی رودباری نیز به خانه وصفنارد نقل مکان کرد. اسدالله مفتاحی در تکنویسی خود درباره رودباری می‌نویسد:

فوجیک [داود] را برای اولین بار وقتی که حمید اشرف او را به من تحویل داد دیدم. قرار ما در خیابان رباط کریم بود. او به این دلیل به من تحویل داده شد که خانه نداشت و قرار شد که من او را به خانه‌ام ببرم.^۱

اسدالله مفتاحی در حالی که رودباری را بر ترک موتور سوار کرده بود با یک عابر تصادف کرد و این موجب شکستگی قوزک پای رودباری شد. مفتاحی خود نسبت به گچ گرفتن آن اقدام کرد. در همین ایام انوش مفتاحی که با نام مستعار جمشید شناخته می‌شد؛ عازم ساری گردید. البته درباره عزیمت انوش مفتاحی دو روایت کاملاً متضاد وجود دارد. از یک سو اسدالله مفتاحی می‌نویسد:

انوش می‌گفت که دو نفر در ساری هستند که عباس یکی از آنها را به او معرفی کرده است. مثل اینکه این فرد کریمیان بود. عباس می‌خواست این دو را به تهران بیاورد تا زندگی مخفی را شروع کنند. پس از دستگیر شدن عباس، انوش این مطلب را برای من گفت و من هم پیشنهاد کردم تا انوش ترتیب آمدن آنها را به تهران بدهد. انوش با کریمیان یک قرار در تهران گذاشت (به وسیله سمپاتش) ولی آنها نیامدند. دوباره یک قرار در بابل گذاشت که در این قرار من هم رفتم ولی باز آنها نیامدند که در نتیجه انوش پیشنهاد کرد که برود به ساری و خودش آنها را ببیند. انوش به ساری رفت و دیگر برنگشت.^۲

اما انوش مفتاحی، درباره سفر خود به ساری چنین حکایت می‌کند:

من چند روز پس از آتش‌سوزی کوچک خانه مسکونی در بسته نار [وصف‌نارد] بوده از خانه فرار کرده و به طرف ساری حرکت کردم و شب به ساری رسیدم و همان شب را در خانه دایی خود محمدتقی مفتاحی شغل لوازم ساختمانی فروش فرزند رضا به سر بردم و فردای آن روز من و دایی خود تقی مفتاحی به خانه رفته و جریان را به پدرم گفته و بعد [خود را] به سازمان

۱. اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی درباره عباس جمشیدی رودباری.

۲. اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی درباره انوش (اسماعیل) مفتاحی.

[اطلاعات و امنیت] معرفی کردم و با توجه به اندک تجربه خودم یعنی برخورد با چند تن خرابکار که هدفی جز ترور و خرابکاری نداشته‌اند و برای بیگانه کار می‌کردند و [...]»^۱

انوش مفتاحی، در تاریخ ۵۰/۶/۷۷ خود را به ساواک ساری معرفی کرد و چون بازگشت او به خانه وصفنارد به تأخیر افتاد؛ این خانه به سرعت تخلیه شد. اسدالله مفتاحی خانه‌ای در خانی آباد نو اجاره کرد. جمشیدی رودباری و چنگیز قبادی به خانه‌ای در خیابان ابطحی رفتند و مهرنوش ابراهیمی نیز به همراه اسدالله مفتاحی به خانه‌ای در سید ملک‌خاتون رفت. فردای آن روز مهرنوش ابراهیمی به حسن سرکاری تحویل داده شد تا به خانه جدیدی برود.

دستگیری اسدالله مفتاحی و شناسایی خانه امن خانی آباد

پس از دستگیری عباس مفتاحی، جلساتی با حضور حسن نوروزی، حمید اشرف، اسدالله مفتاحی و چنگیز قبادی برگزار شد تا درباره وضع جدید گروه صحبت کرده و به نتایجی دست یابند. بالاخره، تصمیم گرفته شد که حمید اشرف و چنگیز قبادی هر یک مسئول شاخه‌ای شوند.

همانطور که گفته شد سرقت از بانک ظفر و میرداماد توسط شاخه حمید اشرف و به فرماندهی او صورت گرفت. اما اسدالله مفتاحی از آن پس در شاخه چنگیز قبادی و در ارتباط با او قرار گرفت که خود نیز چند سمپات داشت. سمپات‌های او عبارت بودند از: فرخ سپهری، سیروس سپهری و شاهرخ هدایتی. فرخ سپهری با نام مستعار جواد با عبدالرحیم صبوری هم‌خانه بود. صبوری درباره فرخ سپهری و دوستانش با اسدالله مفتاحی صحبت کرده و مفتاحی نیز متقابلاً به آشنایی با آنان راغب گردیده بود. آنان نیز پس از مشورت با یکدیگر شاهرخ هدایتی را به محل قرار با اسدالله مفتاحی فرستادند. آنان، نام خود را

۱. انوش مفتاحی، همان، شماره پرونده ۱۰۴۵۰۱، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۵۰/۶/۱۳، ص ۴.

شماره‌گذاری کرده بودند. اسدالله مفتاحی در تئوئوسی خود درباره «محسن» می‌نویسد:

بطوریکه بعداً فهمیدم یک سر قرار آمد. محل قرار ما نزدیک ورزشگاه جنب خیابان مسعود بود. او پیراهن مغز پسته‌ای و شلوار طوسی به پا داشت به اضافه یک مجله زن روز در دستش گرفته بود من نزدیک رفتم و اظهار آشنایی کردم و بعد او را بر ترک موتور سوار کردم مدتی با هم بودیم صحبت کردیم. قرار شد که اینان خانه‌ای بگیرند و در یک خانه جمع شده و مشترکاً کار کنند. مدتی گذشت اینان یک خانه گرفتند و [...] پس از مدتی با صلاح‌دید حمید اشرف و چنگیز قبادی من از اینان خواستم که وارد خانه من در بخانی آباد جدید بشوند و با هم زندگی تیمی جدیدی را آغاز کنیم. اینان آمدند و ما زندگی تیمی را شروع کردیم.^۱

اسدالله مفتاحی ضمن گفت و گوهایی که با «محسن» داشت دریافت که او دانشجوی سال چهارم دانشکده کشاورزی است و چند سال پیش نیز، به جرم مطالعه کتب مارکسیستی به مدت یک سال، زندانی بوده است.^۲ از این جهت

۱. اسدالله مفتاحی، همان، تئوئوسی بدون تاریخ درباره «محسن».

۲. شاهرخ هدایتی، همان، شماره پرونده ۱۴۴۵۹، گزارش اطلاعات داخلی ساواک ذیل موضوع «کشف حوزه کمونیستی» به شماره ۳۵۷۵ به تاریخ ۴۴/۱۱/۳۰ بدین شرح است: از چندی قبل مأمورین انتظامی کلانتری بخش ۶ متوجه می‌شوند که در ساعات نیمه شب از منزل شماره ۷۶ واقع در خیابان گرگان کوچه افخمی صدائی به گوش می‌رسد متعاقباً مأمورین اطلاعاتی ضمن مراقبتهای مداوم از منزل مذکور جوانی را مشاهده می‌کنند که اغلب با کیف دستی به آن خانه تردد می‌نماید چون نامبرده مشکوک به نظر رسید پس از تحقیقات غیرمحموس معلوم گردید وی به نام هوشنگ تیزابی دانشجوی دانشگاه است که به طور مجرد به تازگی در آن منزل ساکن شده است لذا در ساعت ۶ روز ۴۴/۱۱/۲۷ منزل فوق‌الذکر وسیله مأمورین مذکور با تشریفات قانونی بازرسی و هوشنگ تیزابی و شخص دیگری به نام شاهرخ هدایتی که او نیز دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج می‌باشد در داخل منزل دستگیر و ضمن کاوش مقداری حروف چاپ و کتب و اوراق مضره مربوط به کمونیست و غیره کشف و همچنین مشاهده می‌شود چاهی به عمق تقریبی چهار متر در داخل خانه مذکور حفر گردیده که وسائل حفاری نیز به دست آمده است نظر به اینکه ←

اسدالله مفتاحی به او توصیه کرد که باید زندگی مخفی پیشه کند. پس از آنکه شاهرخ هدایتی با اسدالله مفتاحی هم‌خانه شد؛ چون اطلاعات کشاورزی داشت به اتفاق یکدیگر برای خریدن باغی در علیشاه عوض اقدام کردند تا در صورتی که موفق به ربودن سفیر یکی از کشورهای اروپایی شدند او را در آنجا مخفی کنند. شاهرخ هدایتی همچنین به اتفاق برادران سپهری یعنی فرخ و سیروس در شناسایی سفرا فعالیت می‌کرد.

طرح خرید باغ و ربایش سفیر، اما به جایی نرسید. زیرا اسدالله مفتاحی در تاریخ ۵۰/۶/۲۱ هنگامی که سر قرار یحیی غنی‌نژاد حاضر شده بود؛ دستگیر شد.

→ با ملاحظه اوراق و مدارک مکشوفه استنباط گردید که نامبردگان مشغول فعالیت کمونیستی می‌باشند و در صدد چاپ مطلب مضره بوده‌اند لذا تحقیقات دقیقی وسیله مأمورین اطلاعاتی از آنان به عمل آمد و ضمن تحقیقات هوشنگ تیزابی که خود را ۲۳ ساله دانشجوی سال پنجم دانشکده پزشکی تهران معرفی نموده صریحاً اعتراف نمود که به کمک شاهرخ هدایتی و محمد فصیحی که او نیز دانشجوی سال دوم دانشکده فنی دانشگاه تهران می‌باشد در صدد ترویج مرام کمونیستی در ایران بوده و به همین منظور منزل مورد بحث را اجاره کرده و حروف چاپ را از چاپخانه‌های مختلف تهران تهیه و چاهی جهت اختفاء وسائل و مدارک خود حفر نموده‌اند. شاهرخ هدایتی اظهارات هوشنگ تیزابی را عیناً تأیید کرده و چون ضمن تحقیقات معلوم گردید منزل مورد استفاده آنان را فصیحی اجاره کرده و قسمتی از وجوه لازم را وی از محل پولی که قرار بوده به دانشگاه پردازد تأمین نموده فوراً نسبت به دستگیری او اقدام به عمل آمد. محمد فصیحی در بازجویی اعتراف کرد که در تشکیل حوزه مذکور همکاری داشته و کمکهای مالی نموده و قصد داشته‌اند دست به چاپ و انتشار یک رشته نوشته‌جات کمونیستی زده و از این راه تبلیغاتی بنمایند. در بررسی اوراق مکشوفه یک جلد کتاب (چگونه می‌توان یک کمونیست خوب شد) به دست آمد که مطالب آن در چهار نسخه جداگانه رونویسی و تکثیر شده و هوشنگ تیزابی که خود را تئورسین حوزه مذکور می‌داند اظهار داشته که منظور از تکثیر این کتاب توزیع بین همفکرانش بوده است. نامبردگان معتقد به اصول مارکسیست و کمونیست بوده و تیزابی صریحاً در بازجویی می‌نویسد که رژیم حکومت فعلی تغییر خواهد کرد سه نفر فوق‌الذکر متفقاً تأیید کرده‌اند که اغلب با اطرافیان خود بخصوص دانشجویان دانشگاه بحثهای فلسفی پیرامون کمونیست و ماتریالیسم می‌کنند و هوشنگ تیزابی و محمد فصیحی هر کدام نام چند تن از دانشجویانی را که با آنان بحثهایی می‌نموده‌اند ذکر کرده‌اند. در خلال تحقیقات منازل سه نفر دانشجویان مورد بحث بازرسی شده از منزل هوشنگ تیزابی یک قبضه اسلحه کمری برونینگ و چند تیر فشنگ کشف گردید.

غنی‌نژاد همان کسی است که گویا انوش مفتاحی او را به اسدالله مفتاحی معرفی کرده بود. اگرچه در بازجویی‌های انوش مفتاحی نامی از یحیی غنی‌نژاد به میان نیامده است؛ اما اسدالله مفتاحی می‌نویسد: «انوش می‌گفت که یحیی غنی‌نژاد یک گروه را می‌شناسد و علت اینکه من سعی می‌کردم یحیی را بینم این بود که بتوانم از طریق یحیی به این گروه برسم که همین آخر الامر باعث دستگیری خودم شد.^۱ بعد از ظهر روزی که اسدالله مفتاحی دستگیر شد؛ یعنی در حدود ساعت ۴ بعد از ظهر، او به طور اتفاقی حسن نوروزی و حمید اشرف را در خانی‌آباد دید. لحظاتی را با آنان گذراند و چون اسدالله مفتاحی در ساعت ۵ بعد از ظهر با چنگیز قبادی قرار داشت؛ سه نفری با هم به محل قرار رفتند و سپس با قبادی به پارک ۱۵ شهریور رفتند و در آنجا راجع به ربودن یکی از سفرا گفت‌وگو کردند.

نظر چنگیز سفیر فرانسه بود استدلالش این بود که دولت فرانسه خیلی برای سفیرش ارزش قائل است و اصولاً فرانسوی‌ها بر خلاف انگلیسی‌ها برای سفیرشان ارزش قائلند نمونه می‌آورد که جنو فری جکسون سفیر انگلیس که در اروگوئه به وسیله چریک‌های توپاماروس ربوده شد دولت انگلیس اقدام قابل ملاحظه‌ای برای رهایی سفیر به عمل نیاورد. نظر سفیر آمریکا در درجه اول بود ولی می‌گفت امکان دسترسی آن نیست چون هیچگونه ردی از او نداشتیم و بعد سفیر انگلیس را از سایر سفرا مقدم می‌دانست بابت اظهار نظر نمی‌کرد ولی نظر من هم سفیر انگلیس بود. به این دلیل که تا حدی از سفیر انگلیس شناسایی داشتیم.^۲

آنان، بدون وصول نتیجه به بحث خود خاتمه داده، به مفتاحی تأکید کردند که هر چه زودتر نسبت به خرید باغ اقدام کند. مفتاحی نیز گزارشی از اقداماتی که به همراه «محسن»، بدین منظور انجام داده بود به آنان ارائه کرد. در خاتمه، درباره شناسائی میادینی که به مناسبت جشن‌های دوهزار و پانصد ساله تزیین شده بود؛

۱. اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی درباره غنی‌نژاد.

۲. اسدالله مفتاحی، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۴ و ۵.

گفت و گو شد. در ساعت ۷ بعدازظهر چنگیز قبادی از آنان جدا شد و حدود ساعت ۸ بعدازظهر اسدالله مفتاحی با سپردن موتور خود به آنان آماده شد تا سر قرار ساعت ۸ بعدازظهر برود. او به آنان گفت، ساعت ۸/۵ به خیابان کشتارگاه باز می‌گردد «تا اولاً بدون موتور سر قرار رفته باشد و به اضافه چون احساس می‌شد که قرار مشکوک باشد برای مزید اطلاع دوباره همدیگر را ببینند.»^۱ او سپس در سر قرار یحیی غنی‌نژاد حاضر و بلافاصله دستگیر شد.

مقاومت اسدالله مفتاحی نیز به سرعت شکسته شد. بهمن نادری‌پور با اشاره به دستگیری وی می‌نویسد: «در بازجویی از او پرویز ثابتی هم شخصاً شرکت داشت و با آوردن عمویش به محل بازجویی و استفاده از وجود عباس مفتاحی و انوش مفتاحی که مرتباً به او می‌گفتند اطلاعاتش را بدهد و خانه امنش را بگوید پس از اینکه مطمئن شد عباس برادرش بر خلاف آنچه شایع کرده بودند، زنده است و نمرده، و بازرسی بدن عباس و دیدن علامتی که در بدنش بود، و بدون آنکه کتک زیادی بخورد، آدرس محل خانه امنش واقع در خانی‌آبادنو (شهر شاپور) را در اختیار قرار داد و کلیه قرارهای ملاقاتش با حمید اشرف، حسن نوروزی، مهرنوش ابراهیمی و سایرین را هم با کروکی کشید.»^۲ در شرح محاصره این خانه و چگونگی فرار از آن آمده است:

بیست روز از سکونت ما در خانه‌ای واقع در شهر شاپور تهران می‌گذشت. تیم ما از چهار نفر تشکیل می‌شد که تنها یک نفر از ما (فرمانده تیم) از مقداری تجربه عملی برخوردار بود و سه نفر دیگر اولین تجربیات کار چریکی را می‌گذراندیم [...] سرپرست تیم که بعدازظهر با یک موتور خانه را ترک کرده بود قرار بود ساعت ۹ شب مراجعت نماید. لیکن به خانه نیامد ما منتظرش شدیم. ساعت ۱۱ شب ما سه نفر بقیه با هم دوباره تأخیر رفیق مشورت کردیم با اینکه در خانه یک موتور دنده‌ای خوب داشتیم و خانه دیگری نیز در جایی

۱. اسدالله مفتاحی، همان.

۲. بهمن نادری‌پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بازجویی، مورخ ۱۳۵۸/۱/۲۹، ص ۲۶.

دیگر برای انتقال وجود داشت به دلایلی از قبیل اینکه دیر وقت است، او رفیق محکمی است و ممکن نیست یکشنبه خانه را لو دهد و با توجه به گفته خود رفیق (فرمانده تیم) که یکبار گفته بود اگر من نیامدم می‌توانید شب را صبر کنید ما دچار یک خطای نابخشودنی چریکی شدیم و تصمیم گرفتیم شب را بمانیم و صبح خانه را تخلیه کنیم. ما اغلب وسایل و مواد جنگی را به پشت بام منزل انتقال دادیم تا در صورت درگیری با دشمن درصدد دفاع برآییم. نگهبانی هم به طور کامل و با دقت دایر بود. حوالی ساعت سه بعد از نیمه شب، رفیق نگهبان با مشاهده وضع مشکوکی ما را بیدار کرد. در خیابان‌های اطراف خانه اتومبیلی مشاهده شده بود که با چراغهای خاموش حرکت می‌کرد و فقط زمانی که برای کم کردن سرعت و یا توقف ترمز می‌کرده چراغ‌های ترمز آن مشاهده می‌شد. چند همسایه نیز مدتی بعد متوجه آن شده و به خاطر وضع مشکوک آن روی پشت بام ایستاده و آن را نگاه می‌کردند. ماشین سر کوچه شماره یک با ساکنین یکی از خانه‌ها کمی صحبت کرد که مفهوم نبود، بعد ماشین حرکت کرده وارد کوچه ما شد و تا انتهای آن که حدود ۸۰ متر بود جلو آمد و تقریباً نزدیک به درب خانه ما توقف نمود، زیرا که جلوش بیابان و تپه و چاله بود و راه برای گذاشتن وجود نداشت. داخل ماشین چند نفری نشسته بودند که ترکیب آنها خوب معلوم نبود. یکی از همسایه‌ها پرسید که کجا می‌روید و آنها جواب دادند که می‌خواهند به خانی آباد نو بروند همسایه ما به آنها گفت که اینطرف بیابان است و خانی آباد نو سمت مخالف است. پس از این گفتگو ماشین دور زد و از منطقه دور شد.

عکس‌العمل ما در مقابل ماشین چه بود؟ یکی از ما عقیده داشت که وضع مشکوک است و بهتر است وسایل اساسی را برداریم از سمت غرب که بیابان است بگریزیم و یا لاقلاً مدتی در تپه‌های اطراف پنهان شویم و از دور خانه را تحت نظر بگیریم ولی رفیق سیروس سپهری که خوش خیال‌تر از همه ما بود (و عاقبت زخمی و دستگیر شد) گفت: «نه وضع عادی است».

بالاخره دلایل رفیق، ما را قانع کرد و تصمیم گرفتیم که بخوابیم و نگهبان کاملاً مواظب باشد. نیم ساعت بعد رفیق نگهبان مجدداً ما را بیدار کرده و متوجه چندین ماشین دیگر که از فاصله تقریباً ۵۰۰ متری خیابان شماره ۳ بسیار آهسته و با چراغهای خاموش به سمت خانه ما حرکت می‌کردند، نمود. رفیق

پیشنهاد کرد که با برداشتن وسایل ضروری از خانه خارج شویم ولی رفیق سپهری ما را دعوت به کمی صبر نمود زیرا هنوز تصور می کرد که آنها به خاطر ما نیامده اند و اظهار می داشت که مگر ممکن است رفیق یک شبه خانه را لو دهد. پیروی کور کورانه و غیر منطقی ما از رفیق مذکور که به سبب برخی سوابق کار سیاسی به وجود آمده بود کار خودش را کرد و ما باز صبر کردیم. ماشین ها، به خیابان شماره ۲ نزدیک شدند و در دو جهت مخالف در طول خیابان به آهستگی حرکت کردند. مدتی بعد ما که به یک ماشین دید کامل داشتیم مشاهده کردیم که افرادی از ماشین پیاده می شوند (ماشین ها سواری بودند) و به سرعت در دور و بر خانه های اطراف منزل ما محو می شوند، دیگر شک نبود که آنها برای محاصره منزل ما آمده اند. ولی رفیق سپهری حتی اینجا هم درصدد توجه وضع برآمد و گفت به علت سرد بودن هوا آنها وقتی از ماشین پیاده شدند به طرف منزل خود دویدند. ولی در همین موقع جواب سخنان رفیق را عده ای از افراد دشمن که به صورت نیمه خیز از مقابل چشمان ما در فاصله تقریباً ۵۰ متری می گذشتند دادند.

دسته ای از افراد دشمن به این ترتیب به پشت خانه ای در سمت غرب خانه ما رفته موضع گرفتند (موضع شماره ۱ به فاصله ۷۰ متر) و عده ای دیگر نیز در سمت شرق خانه و درست زیر جایی که خوابیده بودیم ایستاده بودند که کمی بعد از آنجا رفتند. هنوز امکان فرار بود چونکه دشمن کاملاً ما را محاصره نکرده بود. با اینکه چنین پیشنهادی شد اما رفیق سپهری گفت دیگر دیر شده و باید ماند و جنگید. در این موقع اتفاق دیگری افتاد که به نظر می رسید آنها خانه ما را گم کرده اند.

روی پشت بام خانه دیگری که آن هم در محاصره بود (به علت زیاد بودن شعاع حلقه محاصره) خانواده ای با زن و بچه خوابیده بودند که بر اثر سر و صدا بیدار شده و روی پشت بام ایستادند (چند همسایه دیگر نیز چنین کرده بودند که دشمن آنها را با فحش و ناسزا وادار به سکوت کرد و پائین آورد). عده ای حدود ۱۵ نفر از افراد دشمن با مشاهده وضع فوق جلو خانه مذکور جمع شدند و سؤالاتی از صاحب خانه کردند که مفهوم نبود.

فعلاً افرادی از دشمن را که می توانستیم بینیم همین ها بودند که در فاصله تقریباً شصت یا هفتاد متری قرار داشتند. در این فرصت من با اصرار به اینکه

می‌توان راه فراری پیدا کرد و با موافقت رفقا از پشت بام پائین آمده و درصدد بررسی اوضاع اطراف خانه برآمدم رفیق دیگری هم برای سوزاندن اسناد و مدارک پائین آمد. در این موقع ناگهان از بیرون دستوری به افراد دشمن به گوش رسید مبنی بر اینکه «همه سوار ماشین شوید» عده‌ای به طرف ماشین دویده و سوار شدند ما فکر کردیم که آنها عوضی آمده‌اند و یا رفیق آدرس عوضی به آنها داده تا ما را هوشیار کند، ولی در همین موقع دستور دیگری شنیده شد که گفت: «نور چراغها را بیاندازید به طرف آن خانه». یکی از ماشینها دور زده و در جلو موضع شماره ۱ ایستاد و نور چراغهایش را به طرف خانه ما انداخت و دو اطاق خانه ما را که رفیق سپهری در بالای آن سنگر گرفته بود روشن کرد و بدون هیچگونه احتیاطی شروع به تیراندازی کردند با اولین تیرهای آنها شیشه‌های خانه فرو ریخت ما هم بلافاصله از حیاط و پشت بام به آنها جواب دادیم. رفیق سپهری بسیار خونسردانه و خوب عمل می‌کرد. موضع افراد دشمن به علت نور اتومبیلها که به طرف ما بود و زمینه تاریک پشت سر ماشین‌ها برای ما مشخص نبود ولی موضع کلی دشمن که در حوالی پشت ماشین بود تشخیص داده می‌شد و ما هم به آن هدف تیراندازی می‌کردیم.

مسلسل ما خراب بود و با کلت نمی‌شد برای موضع هفتاد متری کاری کرد و حتی چراغهای مشخص ماشین را خاموش کرده لذا متوجه شدیم که قصد دشمن از بین بردن مهمات ما به وسیله شلیکهای بیشتر است، به همین خاطر خیلی کمتر جواب تیراندازی ممتد دشمن را می‌دادیم من آهسته درب منزل را که در ضلع شمالی قرار داشت باز کرده و نگاهی به بیرون انداختم، مشاهده کردم که در این ضلع به فاصله تقریبی صد متر، ماشین دیگری ایستاده و نورش را به سمت جنوب غربی طوری انداخته بود که هم راه شمالی و هم راه غربی ما را سد کند (موضع شماره ۲) ماشین دیگری نورش از جلو خانه یعنی کوچه شماره ۱ می‌گذشت و از مسیر نورش پیدا بود که در ضلع شرقی خانه ایستاده است مشاهدات من از وضع بیرون اینها بود. به طور کلی متوجه شدیم که دشمن از هر جهت و در فاصله نسبتاً دوری از ما قرار دارد و یا به عبارت دیگر شعاع محاصره‌اش بزرگ است. بنابراین راه‌هائی برای فرار وجود داشت (یکی از آنها مناسب‌تر از بقیه تشخیص داده شد) مجدداً به حیاط برگشتم، ناگهان

صدای انفجار نارنجک شنیدم که در پشت دیوار غربی خانه ما افتاد. انفجار دیگری رخ داد و رفیق سپهری که در روی پشت بام در حال دفاع بود گفت که زخمی شده است و تکه‌ای از فلز بسرش اصابت کرده است و گفت که نارنجک‌ها را یک نفر از ضلع جنوبی بلوک خانه ما با استفاده از نردبان پرتاب کرده است (در ضمن یادآوری کنیم که یکی از افراد دشمن هم در خانه همسایه شرقی ما وارد شده بود و افراد خانواده و بچه‌ها را که داد و فریاد به راه انداخته بودند وادار به سکوت کرد. مثل اینکه شخص اخیر برای جلوگیری از ورود ما به خانه همسایه در آنجا مستقر شده بود) ما در این موقع به رفیق سپهری گفتیم که می‌خواهیم از خانه خارج شویم. او گفت که قادر نیست بیاید و مسلسل را به ما داد و خواست که آن را با خودمان ببریم. رفیق دیگر نیز که پائین بود، اسناد و مدارک و مقداری وجه نقد را سوزاند. ما از خانه خارج شدیم و از مسیری که مشخص کردیم و در نقشه نشان داده شد، به ترتیب زیر گریختیم. چون نمی‌توانستیم که در موضع A دشمن مخفی شده است، یا نه بنابراین من با دو نارنجک که ضامن یکی از آنها را کشیده بودم همراه با مسلسل بدون بند و خشاب اضافی آن در زیر بغل و به علت نبستن جلد اسلحه کمری که منجر به گذاشتن آن در جیب شلوار شده در مسیر معین شده شروع به دویدن کردم و رفیق نیز با اندکی فاصله به دنبالم دوید. موضع را که حدود ۱۵ متر با خانه ما فاصله داشت و می‌توانست سنگر مناسبی برای دشمن باشد خالی از دشمن یافتیم در نتیجه بدون استفاده از نارنجک با همان وضع سابق می‌دویدم. حدود ۲۰ متر از منزل دور شده بودیم که دشمن متوجه فرار ما شد. ناگهان از سمت شرق ما یکی از افراد دشمن فریاد زد: «فرار کردند! سه نفرند!» و رگبار مسلسل به طرف ما باریدن کرد. در این موقع زمین خوردن من که به علت ماسه‌ای بودن زمین اتفاق افتاد منجر به از دست رفتن مسلسل و کفشهایم گردید. چند گلوله در اطراف من به برجستگیهای زمین نشست. من خود را درون گودالی انداختم و بعد از مقداری راه به صورت نیمه‌خیز مجدداً شروع به دویدن کردم. آنها به طرف من تیراندازی کردند ولی دیگر من در تیررس آنها نبودم. در این موقع رفیق دیگر را دیدم که سالم بود، از هم جدا شدیم و هر کدام در تاریکی به راهی رفتیم. در این موقع من متوجه شدم که بر اثر حرکات

تند و مناسب نبودن جای کلت، آن نیز از جیبم افتاده است و فقط دو نارنجک (یکی بدون ضامن) برایم مانده است که آنهم در دست راستم بود. من و رفیق با اینکه از هم جدا شده بودیم ولی هر دو ناخودآگاه یک جهت را برای فرار از مهلکه انتخاب کرده، خود را به آن طرف راه آهن تهران - خرمشهر رساندیم، در حالی که من کفش به پا نداشتم، و رفیق دیگر هم که از من جدا بود حتی یک ریال هم پول نداشت.^۱

با دستگیری اسدالله مفتاحی، وی بر خلاف وعده‌ای که به دیگر افراد تیم داده بود؛ همان شب آدرس خانه خود را در اختیار مأمورین گذاشت. در نتیجه محاصره خانه، فرخ سپهری و شاهرخ هدایتی با رها کردن سیروس سپهری که زخمی شده بود از آن خانه گریختند.

از وضعیت سیروس سپهری پس از دستگیری اطلاع دقیقی در دست نیست. احتمالاً به علت اصابت گلوله به سرش بیهوش و توسط مأمورین به بیمارستان منتقل شد. سه هفته پس از این واقعه، یعنی در تاریخ ۵۰/۷/۱۵ از اداره دادرسی نیروهای مسلح به ریاست ساواک چنین گزارش می‌شود:

برابر اعلام افسر نگهبان قضایی این اداره در ساعت ۱۰۳۰ الی ۱۴ مورخ ۵۰/۷/۳ در پزشکی قانونی از جسد غیر نظامی مجهول‌الهویه که علت [مرگ] وی بر اثر اصابت گلوله به سر تشخیص داده شده است؛ بازدید به عمل آمده است. خواهشمند است مقرر فرمائید نتیجه اقدامات انجام شده در مورد مقتول را به این اداره اعلام نمایند.^۲

از آنجا که اسدالله مفتاحی نام اصلی سیروس سپهری را نمی‌دانست؛ شناسایی او چند ماه به طول انجامید و آخر الامر در اوایل بهمن ماه ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح اطلاع می‌دهد که نام مقتول سیروس سپهری بوده است.

۱. چریک‌های فدایی خلق، پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران، صص ۴۴-۳۷.

۲. سیروس سپهری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، شماره پرونده ۴۱۷۶۸.

از اینکه فرخ سپهری به کدام تیم ملحق شد اطلاعی در دست نیست ولی شاهرخ هدایتی به اتفاق حمید اشرف به خانه علی نقی آرش که به تازگی با گروه مرتبط شده بود رفت.

علی نقی آرش در اسفند ماه سال ۱۳۴۹ گفت و گوهایی با فرخ نگهدار در مورد لزوم مبارزه مسلحانه انجام داده بود و به توافق‌هایی رسیده بودند. پس از مدتی محمد علی پرتوی که ندرتاً در دانشکده حضور می‌یافت ولی ارتباط خود را با آرش همچنان حفظ کرده بود پیشنهاد کار مشترک دیگری به آرش داد؛ اما از آنجایی که آرش «به شخص او اعتماد زیادی نداشت و احتمال می‌داد در کارهایش خطا کند از پذیرفتن این پیشنهاد سر باز زد و به او گفت با شخص دیگری قرار کار کردن دارد که او ناچار شد که بگوید که با حمید اشرف ارتباط دارد و از طرف او آمده است»^۱

در جریان این گفت و گو، برای آرش یقین حاصل شد که فرخ نگهدار، قرار او را به اشرف داده است و حمید اشرف نیز پرتوی را به سراغ او فرستاده است. بنابراین آرش دعوت به همکاری را پذیرفت و به توصیه پرتوی خانه‌ای در خیابان ایرانمهر، خیابان ابو حنین، کوچه مدرسه، پلاک ۶ اجاره کرد. در ملاقاتی که بین اشرف و آرش صورت گرفت؛ اشرف در پاسخ به تمایل «صد در صد» آرش برای فعالیت اظهار داشت که او می‌تواند «به صورت کاملاً علنی به این علت که تحت پیگرد نیستم با آنها همکاری داشته باشم و شکل این همکاری‌ها هم خبر آوردن از محیط بیرون و شایعات که در اطراف شخص حمید اشرف و دیگرانی که با حمید اشرف کار می‌کردند و گاهی انجام کارهایی از قبیل تهیه وسایل مختلف برای آنها بود»^۲

بنابراین پس از لو رفتن خانه خیابان خانی‌آبادنو، حمید اشرف به اتفاق شاهرخ هدایتی به منزل آرش رفتند. او می‌نویسد: «در اواخر شهریور او پیشنهاد سکونت در منزل مرا داد، من قبول کردم، او همراه با شخص دیگری که محسن نامیده می‌شد به منزل ما آمدند [...] این سکونت در خانه ما به نظر می‌رسید که به خاطر

۱. علی نقی آرش، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۸۳۲۷۲، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.

۲. علی نقی آرش، همان.

او بود، چون که حمید اشرف هنوز هم شب‌ها را گاهی به منزل نمی‌آمد. آن طور که بعداً فهمیدم این شخص از حادثه‌ای جان در برده بود و چون جایی نداشته است در اینجا مسکن کرده است.»

بهمن نادری پور بازجوی سرشناس ساواک در بازجویی‌هایی که پس از انقلاب اسلامی از وی به عمل آمد؛ در مورد شاهرخ هدایتی می‌نویسد:

ایشان دانشجو یا فارغ‌التحصیل دانشکده کشاورزی کرج بودند که در جریان محاصره خانه تیمی اسدالله مفتاحی در تابستان سال ۵۰ در شهر شاپور در حوالی نازی‌آباد، به اتفاق فرخ سپهری از منزل متواری و سپس به سازمان چریک‌های فدایی خلق محلق می‌گردد.^۱

اقامت شاهرخ هدایتی و حمید اشرف در منزل آرش بیش از چند روز به طول نیانجامید. زیرا آرش به اطلاع آنان رساند که این خانه را با نام اصلی اجاره کرده است. پس، مقرر شد که هر یک از افراد در جست‌وجوی خانه‌ای باشند. بالاخره حمید اشرف توانست خانه‌ای در درکه، کوچه نیرو اجاره کند و آنان در هفته اول مهر ماه به آنجا نقل مکان کردند.

پیوستن به گروه آتش

یکی - دو روز بعد از نقل مکان حمید اشرف، هدایتی و آرش به خانه درکه، ضربه دیگری به گروه وارد شد. در تاریخ ۵۰/۷/۸ خانه‌ای که در آن چنگیز قبادی، حسین سیدنوزادی، محمدعلی سالمی، عبدالرحیم صبوری و سکینه جعفری ساکن بودند؛ مورد یورش پلیس واقع گردید. از زمان و نحوه اجاره این خانه که در شهرک ولیعهد واقع بود؛ اطلاعی در دست نیست. ولی فرمانده تیم چنگیز قبادی بود و احتمالاً حسین سیدنوزادی و محمدعلی سالمی که به اتفاق

۱. بهمن نادری پور، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۵۸/۱/۲۹.

محمد صفاری آشتیانی برای تهیه اسلحه به عراق رفته بودند از همان نخستین روزهای بازگشت در آنجا مستقر شده بودند.

عبدالرحیم صبوری که پس از دستگیری حسن جعفری در هفتم مرداد مخفی شده بود، در آخرین روزهای شهریور ماه به آن خانه رفت. صبوری در دوران اختفاء طی نامه‌ای که فرخ سپهری آن را به سکینه (عاطفه) جعفری رساند؛ از او خواست تا یکدیگر را ببینند. او خود را در روز موعود به محل قرار در خیابان ری رساند. صبوری از او دعوت به همکاری کرد. سکینه جعفری هنگامی که در تابستان سال ۴۹ نزد برادر خود به تبریز رفته بود و با اسدالله مفتاحی آشنا شده بود از صبوری پرسید: «اسدالله هم هست؟» بهر تقدیر، سکینه جعفری «بر اثر اعتماد و علاقه‌ای که به عزالدین [عبدالرحیم صبوری]، دکتر [اسدالله] مفتاحی و حسن» داشت؛ این دعوت را پذیرفت و صبوری نیز او را به عنوان خواهر به منزل خود برد.

در تاریخ ۵۰/۶/۳۰ «ساواک استان دوم» طی نامه‌ای به شماره ۴۳۹۸ / ه به «مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱» می‌نویسد:

همان طوری که قبلاً اعلام گردیده سکینه جعفری فرزند رضا صبح چهارشنبه ۵۰/۶/۱۷ از منزل خارج و دیگر مراجعت ننموده است و با تحقیقی که به عمل آمده والدین او تاکنون اطلاعی از فرزند خود ندارند و در این مدت هیچ گونه تماسی با آنان نگرفته است و تلاشی که خانواده سکینه جعفری به منظور یافتن وی به عمل آورده‌اند نتیجه نبخشیده و کلیه اقوام او در بابل و آمل نیز اطلاعی از وضع یاد شده بالا ندارند.^۱

چند روز پس از پیوستن سکینه جعفری به گروهی که هیچگونه شناختی از آنان نداشت؛ صبوری نیز به فرد دیگری معرفی شد. او می‌نویسد:

۱. سکینه جعفری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۱۱۲، گزارش عملیاتی ساواک.

آن دوست که بعدها او را به نام مستعار حسین می‌شناختم به من گفت فردای آن شب خانم جعفری را به او بسپارم. خانم کمی ناراحت بوده ولی بهر حال پذیرفت.^۱

هنگامی که صبوری او را به قبادی معرفی کرد؛ خطاب به جعفری گفت: «تو به گروه آتش می‌پیوندی و حسین اضافه کرد که چرا نمی‌گویی چریک‌های فدایی خلق» و این پیوستن به گروه برخلاف تصورات جعفری بود. زیرا او فکر می‌کرد «با عزالدین و اسدالله و یحتمل عباس مفتاحی کار [خواهد کرد]؛ نه در گروه و با کسان دیگر».

به این ترتیب، در بیست و چهارم شهریور سکینه جعفری در اختیار تیم چنگیز قبادی قرار گرفت و به خانه او رفت. توصیف سکینه جعفری از وضعیت حاکم بر خانه چنین است:

در این مدت حرفهایی که بین من و هوشنگ و مصطفی رد و بدل می‌شد به قدری کم بود که همه‌اش را به یاد دارم. شام را مصطفی درست کرد و گفت شام حاضره وقتی با سکوت صرف شام تمام شد من فقط گفتم خیلی خوب بود، غذای خوشمزه‌ای درست کردید. فردا، صبحانه را هوشنگ درست کرد از صبح تا ظهر مصطفی کتاب خواند. هوشنگ ورزش کرد، خرید کرد و من هم رادیو گوش کردم و کمی هم چرت زدم. ناهار را من درست کردم. غروب حسین آمد. تازه ما یادمان آمد که حتی اسم بدلی همدیگر را هم نمی‌دانیم و حسین ترتیب این آشنایی را داد. در شناختن آنها آسانتر این بود که اول حسین را بشناسم چون هم زیاد حرف می‌زد و هم قیافه و لهجه آشنا داشت (متأسفانه تا آخرین لحظه هم نتوانستم به هویتش پی ببرم) خیلی زود این فکر برای من پیش آمد که این مرد احمق است. روی مسایل کوچک و پیش پا افتاده بحث می‌کرد. عقیده داشت غذای یک چریک نباید خوشمزه باشد لازم نیست یک

۱. عبدالرحیم صبوری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۵۹۷۹، بازجویی، مورخ ۵۰/۷/۹.

۲. سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه سوم، بدون تاریخ، ص ۳.

چریک همیشه دندانش را مسواک بزنند. از صدای یک خواننده خوش آمدن دلیل طبقاتی باید داشته باشد ... و در همین حدود که احساساتم را و تشخیصم را قویتر می کرد. ولی مرد قوی از نظر اسلحه شناسی و کار با اسلحه بود. خشن بود و به نظر یک نظامی می آمد. مصطفی آدم باشعوری بود به کار علاقه داشت و هرگز بیکار نبود، غلاف اسلحه می دوخت، نمره درست می کرد، مهر درست می کرد. نقشه می کشید. برای هوشنگ راجع به مدار برقی توضیح می داد.^۱

محاصره خانه قبادی

چند روز پس از آنکه سکینه جعفری به آن خانه رفت؛ عبدالرحیم صبوری نیز به جمع آنان ملحق شد. از جمله مباحثی که در این ایام از جمله در این خانه مطرح بود؛ بررسی علل ناکامی سرقت از بانک وزراء بود.

این عملیات ناموفق در روز دوم مهر ماه و به فرماندهی حمید اشرف صورت گرفت. قرار بود در آن روز یکی از شعب بانک ملی در شمال تهران که قبلاً شناسایی های لازم روی آن انجام گرفته بود؛ مورد حمله واقع شود و موجودی آن «به منظور رفع نیازهای مالی» گروه «مصادره» گردد. در سحرگاه آن روز، دو تن از افراد برای انجام عملیات اقدام به ربودن اتومبیلی کردند که موفقیتی حاصل نشد. بنابراین تصمیم می گیرند با تصاحب یک تاکسی عملیات را انجام دهند. کار به درازا می کشد. به طوری که پس از حضور تیم عملیاتی در محل مورد نظر، تیم محافظ منطقه را ترک کرده بود. در قرار نیم ساعت بعد، آنان تصمیم می گیرند که به بانک دیگری حمله کنند. این تصمیم با مخالفت چنگیز قبادی که مسئول تیم محافظ بود؛ مواجه می شود. اما حمید اشرف بر انجام عملیات پافشاری می کند. قرار آنان برای یک ساعت بعد در مقابل بانک مورد نظر تعیین گردید. در آنجا نیز شرایط برای عملیات مناسب تشخیص داده نشد. لذا حمید اشرف بانک ملی

۱. سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه چهارم، بدون تاریخ، ص ۲.

شعبه خیابان وزراء را که سال گذشته نیز مورد حمله قرار گرفته بود و شناسایی نسبتاً کاملی از آنجا داشت؛ پیشنهاد کرد. آنان راهی آن منطقه شدند. ولی پس از آنکه افراد تیم عملیات وارد بانک شدند به علت تعلل و بی‌برنامگی، یکی از کارمندان بانک آژیر خطر را به صدا درآورد. ناگزیر به سرعت، از بانک خارج شدند و گریختند. چنگیز قبادی با تشریح موقعیت و صحنه عملیات از افراد تحت مسئولیت خود خواست تا نظر خود را ارائه دهند. آنان:

از رفیق فرمانده انتقاد کردند که خوب فرماندهی نکرد و خوب وسایل کار را بررسی نکرد و موجب اصلی این شکست رفیق فرمانده است و مجازاتی را که مستحق آن است، محروم شدن از چند دوره فرماندهی می‌باشد.

صرف‌نظر از امور جاری، افراد تیم، گه‌گاه برای برخی شناسایی‌ها از خانه بیرون می‌رفتند. حداقل در دو نوبت عبدالرحیم صبوری و محمدعلی سالمی به «جاده قدیم شمیران»، مقابل سینمای مولن‌روژ رفتند تا از عبور اتومبیل رئیس مستشاری آمریکا اطمینان حاصل کنند. همچنین شناسایی هتل پالاس، بدان خاطر که محل اقامت خارجیان بود نیز، مورد توجه بود.

صبوری در این باره می‌نویسد:

بنا به پیشنهاد حسین بنا شد هتل پالاس که هتل محل اقامت خارجیان است شناسایی شود. برای اینکار مصطفی و عاطفه تعیین شدند، بنا شد مصطفی لباس تمیزی تهیه کند و بعد با عاطفه به تریا هتل پالاس بروند. ولی یک روز حسین به من گفت که بیرون هتل پالاس را شناسایی کنم. من نگفتم [گفتم] که هیچ احتیاجی نیست چون هتل پالاس جنب شاه‌رضا واقع است و کوچه کناری آن نیز به خوابگاه دبیرستان البرز می‌خورد ولی معذک که گویا برای اینکه کاری به ما محول شده باشد به ما گفته شد اینکار را کنیم. ما همچنین کردیم.^۲

۱. عبدالرحیم صبوری، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

۲. عبدالرحیم صبوری، همان.

در یک نوبت نیز چنگیز قبادی، سکینه جعفری را به منزلی برد که مهنوش ابراهیمی در آنجا ساکن بود.
قبادی به صبوری گفته بود:

رفقای ما که در تیم دیگر هستند یک دختر همراه آنها می‌باشد که چون منزل آنها هیچ زنی رفت و آمد نمی‌کند همسایه‌ها مشکوک شده‌اند.^۱

آنان به اتفاق در حالی که سکینه جعفری موظف بود سر خود را چنان پایین نگه دارد که خیابان‌ها را یاد نگیرد؛ به منزل مذکور رفتند. در آغاز جعفری به اتاقی رفت و بقیه نیز در اتاقی دیگر بودند. «بعد از مدتی حسین آمد و گفت تو می‌خواهی دوست دختر را ببینی؟ من خوشحال شدم گفتم، البته. گفت به یک شرط که دقیقاً همدیگر را نگاه نکنید که جزئیات صورت به خاطرتان بماند. من قبول کردم. «مهن پهلوان آمد، دست دادیم و همدیگر را بوسیدیم. من فقط یک بار صورتش را نگاه کردم. نشست در مدتی که پهلویم نشسته با اینکه حسین نبود ولی من صورتش را نگاه نمی‌کردم.»^۲

پیش از این، سکینه جعفری با نام مهن پهلوان آشنا شده بود. چون «حسین» بارها از توانایی‌های او سخن گفته بود، این گمان برای عبدالرحیم صبوری نیز پیش آمده بود که «شاید به عنوان تحقیر عاطفه همواره از یک رفیق دختر اسم می‌برد». خانه‌ای که چنگیز قبادی فرمانده آن بود؛ روز پنجشنبه ۵۰/۷/۸ مورد محاصره واقع شد. معلوم نیست که این خانه چگونه مورد شناسایی ساواک قرار گرفت. زیرا هیچ یک از اعضاء پیش از آن تاریخ دستگیر نشده بود که خانه را لو دهد. اگر چه فدایی‌ها اظهار می‌دارند که:

رفیقی از تیم سه راه آذری گرفتار شده و خانه را فاش کرده است. رفقای تیم سه راه آذری نیز که پس از گرفتار شدن او، خانه را ترک نکرده بودند

۱. عبدالرحیم صبوری، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

۲. سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه پنجم، ص ۲.

محاصره شدند ... طی این حادثه رفقا «سید نوزادی، سالمی و قبادی شهید شدند».

اما این سخن خالی از دقت است. زیرا سکینه جعفری و عبدالرحیم صبوری که قریب به دو هفته در این خانه زندگی کردند جز از «حسین، هوشنگ و مصطفی» از کس دیگری نامی نمی‌برند. در اسناد موجود نیز، نحوه شناسایی خانه مذکور از جانب ساواک بیان نشده است. بهمن نادری‌پور، در بازجویی خود اظهار می‌دارد: «یک نفر درجه‌دار ژاندارم که در کوی ولیعهد ساکن بود به منزلی مشکوک و موضوع از طریق ژاندارمری به ساواک اطلاع داده شد. در چند روز مراقبتی که از آنجا به عمل آمد معلوم شد که این منزل بایستی خانه امن باشد به ویژه اینکه عاطفه (سکینه) جعفری هم که زن پوششی منزل بود شناخته شده بود.» سکینه جعفری در مورد حوادث آن روز می‌نویسد:

شب قبل کاظم به منزل خودش رفت. پس در منزل (شهر ولیعهد) ما چهار نفر ماندیم. معمولن [معمولاً] شب‌ها کشیک می‌دادند. من رسماً وارد نشده بودم ولی به دلیل بی‌خوابی خودم گاهی بیدار می‌شدم و کمی خواب‌آلوده و بدون حساب کشیک می‌دادم بیشتر در رختخواب می‌ماندم. صبح ساعت پنج و نیم حسین مرا بیدار کرد. خواستم کمی بخوابم ولی او گفت: لازم نیست. خوابت کافی بود. وقتی کاملن [کاملاً] بیدار شدم وضع را کمی غیر عادی دیدم. مصطفی و هوشنگ اطاق بالا پشت حصیر ایستاده بودند و حسین عجیب سردرگم بود به من گفت دقیق پشت بام روبرو را نگاه کن بین چیزی می‌بینی. این کار را کردم و بعد از کمی دقت فهمیدم کسی پشت بام روبرو خانه را تحت نظر دارد. آنها که مشکوک بودند با نظر قاطع من دیگر مطمئن شدند. حسین گفت برو حیاط را جارو بزن رفتم ولی نتوانستم این کار را بکنم (به دلیل دستپاچگی زیاد) گفت در را باز کن بین بیرون چه خبر است.

رفتم و خبر آوردم، سکوت کامل و وضع عادی. گفت برای اینکه مطمئن شویم باید بروی پتیر بخری و ببینی که اطراف کاملن [کاملاً] امن است. سعی کردم او را متقاعد کنم که نمی‌توانم و اصلن [اصلاً] درست نیست که این کار را بکنم ولی به قول خودش این دستور بود و نباید سرپیچی می‌شد (اولین برخورد من در زندگی با یک دستور و امر این چنینی) رفتم، ولی تا سر کوچه نرسیده برگشتم و صریحاً گفتم من نمی‌توانم بروم.

پیشنهاد کردم من بروم و از این جا دور شوم، او قبول نکرد و گفت درست نیست. اگر بنا شد برویم همه با هم می‌رویم، من خیلی اصرار کردم، وقتی اصرار مرا دید قبول کرد منتهی گفت باید از دیوار همسایه رفت خودش رفت بررسی کرد و نتیجه گرفت که نمی‌شود. باز اصرار کردم بالاخره گفت پس دو نفر دو نفر می‌رویم و از منطقه دور می‌شویم.

قرار شد من و او برویم، بعد مصطفی و هوشنگ به ما ملحق شوند ولی باز پشیمان شد و گفت تو و مصطفی [حسین سیدنوزادی] بروید من و هوشنگ بعد می‌آییم. من و مصطفی از خانه بیرون آمدیم بعد از شنیدن صدای شلیک دیگر هیچ نفهمیدم و بقیه حرکاتم انعکاسی و بدون درک وضع موجود بود.^۱

می‌توان به سکینه جعفری حق داد که ادعا می‌کند حوادث آن روز را فراموش کرده است اما بهمن نادری‌پور که خود در صحنه درگیری حضور داشت، می‌گوید پس از کشته شدن مرد همراه عاطفه [سکینه جعفری]، او «هم به داخل یکی از منازل رفت که چند نفر از مأمورین و من که در آن طرف کوچه بودیم از درب دیگر منزل وارد [شدیم] و او خود را تسلیم کرد و گفت در داخل خانه دو نفر مرد دیگر با مسلسل و اسلحه کمری و نارنجک حضور دارند. پس از نشان دادن عکس‌های متواریان به وی معلوم شد که چنگیز قبادی و محمد [علی] سالمی در داخل منزل هستند و فردی هم که شهید شده محمد [حسین] سیدنوزادی بوده است.»^۲

۱. سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه چهارم، صص ۳ و ۴.

۲. بهمن نادری‌پور، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۵۸/۱/۲۹، صص ۲۳ و ۲۴.

در درگیری آن روز، سکینه جعفری دستگیر و چنگیز قبادی، محمدعلی سالمی و حسین سیدنوزادی کشته شدند. اما عبدالرحیم صبوری که شب پیش به تک‌اتاقی خود رفته بود؛ ظهر آن روز به آنجا بازگشت. ولی درون کوچه اوضاع را غیر عادی یافت و از مردم شنید که در آنجا تیراندازی شده است. بلافاصله، به تک‌اتاقی خود بازگشت. ساعت پنج بعدازظهر برای انجام ملاقاتی به «جاده آرامگاه» رفت؛ ولی کسی را ندید. مجدداً به اتاق خود بازگشت. شب هنگام، وقتی برای خوردن شام از خانه خارج شد؛ توسط پلیس دستگیر گردید.

طرح شناسایی مراکز پلیس، سفرا و افراد مؤثر رژیم

ساعت ۸ بعدازظهر پنج‌شنبه ۵۰/۷/۸، حسن سرکاری با چنگیز قبادی قرار داشت تا تصمیم شب قبل خود مبنی بر کوهنوردی را قطعی کنند؛ ولی قبادی سر قرار حاضر نشد. فردای آن روز یعنی جمعه نیز، قبادی سر قرار ثابت خود در ساعت‌های ۸ صبح، ۸ و ۹ بعدازظهر حاضر نشد. بدین ترتیب آنان دریافتند که باید اتفاقی افتاده باشد. روز شنبه مهرنوش ابراهیمی سر قرار ثابت صبح خود رفت و جمشیدی رودباری نیز سر قرار دیگری رفت که به او گفته شد بایستی حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد. بنابراین، تصمیم گرفته شد که قرارهای نوشته شده‌ای را که نزد آنان بود؛ باز کنند و سر قرار حاضر شوند. سرکاری می‌نویسد:

چون تنها قرار بعدازظهر همان قرار نازی‌آباد بود لذا به من گفته شد که علامت این قرار را ببینم و سر قرار بروم. من به اتفاق مهین حدود سه بعدازظهر این علامت را دیدم و سر یکی دو علامت دیگر نیز رفتیم قرار شد من ساعت ۶ سر این قرار بروم و مهین برای دیدن یکی دیگر که من نمی‌دانم و دادن کلاه گیش بروم و ساعت ۷/۵ همدیگر را ببینیم در خیابان فرهنگ که با هم به خانه برگردیم و البته من گیر افتادم.^۱

۱. حسن سرکاری، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۷/۱۴، ص ۴.

حسن سرکاری عضو تیمی بود تحت فرماندهی عباس جمشیدی رودباری. این تیم در خانه خیابان ابطحی، کوچه میهن دوست مستقر بود. این خانه را پیش از آن که جمشیدی رودباری به هنگام انتقال به خانه اسدالله مفتاحی پایش بشکند؛ سرکاری پس از سرقت از بانک ظفر و میرداماد، بیعانه آن را پرداخته و اجاره کرده بود. پس از اجاره خانه، جمشیدی رودباری به این خانه منتقل شد و سپس مهنوش ابراهیمی و منوچهر بهایی پور نیز به آنان ملحق شدند. سرکاری می نویسد:

در این دوره برنامه عملی مشخصی نداشتیم و صبحها که از خانه بیرون میرفتم بیشتر با حسین به خارج شهر جهت شهرشناسی یا یاد گرفتن موتور می رفتم و هدف بیشتر گذران وقت بود.... در این موقع اسلحه ای که مدت ها در انتظارش بودند رسید.^۱

از دیگر وظایف این تیم شناسایی کلانتری ها، پاسگاه ها، همچنین شناسایی اتومبیل برخی افراد مانند سفرا و اتومبیل عبد/الله ریاضی، رئیس مجلس شورا بود. بیشتر این شناسایی ها توسط مهنوش ابراهیمی انجام می شد. ولی هیچ کدام از آنها به علت فوریت یافتن شناسایی بانک ها به نتیجه نرسید.

در جریان همین فعالیت ها، چند بانک در نارمک و در خیابان تکش برای انجام عملیات شناسایی گردید. در آخرین هفته پیش از ضربه خوردن این تیم، فرد جدیدی به نام احمد رضا شعاعی نائینی با اسم مستعار فریبرز به جمع آنان افزوده شد. شعاعی نائینی دانشجوی سال چهارم رشته راه و ساختمان در دانشکده فنی بود. علی آرش که با او هم دانشکده ای بود از جانب حمید اشرف مأموریت یافته بود تا او را جذب گروه کند.

در طول تابستان آن دو، چند بار با یکدیگر درباره مبارزه مسلحانه گفت و گو کردند؛ و بالاخره، شعاعی نائینی نیز موافقت خود را برای پیوستن به گروه اعلام

۱. حسن سرکاری، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۷/۱۴، ص ۴.

کرد. آرش نیز کاغذی را که از حمیداشرف گرفته بود و در آن زمان و مکان قرار ملاقاتی درج شده بود؛ به وی داد. حسن سرکاری به محل ملاقات او رفت و او را با خود به خیابان ابطحی آورد.

جمشیدی رودباری اظهار می‌کند که سرکاری از ملاقات با او متعجب شده بود؛ زیرا شعاعی گفته بود برای آن که با دوستان خود در خانه تیمی صفایی کند به آنان ملحق می‌شود. حسن سرکاری در تکنویسی خود درباره وی می‌نویسد:

او خود انتظار نداشت که به عنوان عضو گروه به خانه بیاید ... جوان تازه کاری بود به زندگی گذشته‌اش علاقه داشت و میل داشت که در شغل خود که درست نمی‌دانم چیست همچنان باقی بماند... جمشیدی معتقد بود خوبی یا بدی او دست خودش است و اگر بتواند شرایط زندگی گروهی را که به نظر می‌رسید برای او مشکل بود تحمل کند شاید تیپ خوبی از آب در بیاید.^۱

البته زمان درازی نیاز نبود تا شعاعی نائینی به اشتباه خود در انتخاب راه جدید، پی ببرد. وی در اولین بازجویی‌های خود نوشت:

چون پیشنهاد عضویت در این سازمان [چریک‌های فدایی] به من شد بدون اطلاع روشن از چگونگی فعالیت‌های آن، قبول کردم و این اشتباه من بود که به جای آمدن پیش شما [ساواک] و رفع اشکالات موجود یک اشتباه را با اشتباه بزرگتر جبران کردم.^۲

با این وصف، زندگی او در خانه تیمی، دیری نپایید. چون نزدیک یک هفته پس از پیوستن به گروه، خانه آنان متعاقب دستگیری حسن سرکاری، محاصره شد.

۱. حسن سرکاری، همان.

۲. احمد رضا شعاعی نائینی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۶۵۷-۳۸۶۴۵، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.

او می نویسد:

شب حادثه که فرامرز دیر کرد همه آنها نگران شده بودند و گفتم چه شده؟ گفتند بگیر و بخواب ولی خودشان بیدار بودند و دو سه بار بیدار شدم دیدم که مشغول جمع آوری اسباب‌های خود هستند گمان می‌کنم یک خانه دیگر هم داشتند که خریده بودند و نصف پول آن را داده بودند نیمه‌های شب مصطفی و مهین از خانه خارج شدند که البته متوجه نشدم بعد که در اثر صدای شلیک از خواب بیدار شدم دیدم فقط من و عبدالله در منزل هستیم که عبدالله گفت در صورت لزوم باید خود را بکشیم. من که سخت ترسیده بودم [ب]الای پشت بام آمدم و مأمورین را در روی دیوارهای همسایه دیدم. وقتی مأمورین دیدند من اسلحه ندارم به طرف [من] شلیک نکردند فقط گفتند برو آن طرف. من از دیوار پریدم و رفتم خانه همسایه و گفتم مرا نجات دهید آنها هم مرا گرفتند و تحویل مأمورین دادند.^۱

جمشیدی رودباری نیز در گزارش خود، واقعه را چنین توضیح می‌دهد:

ساعت ۵ صبح روز یکشنبه رفقای شهید مهنوش (فاطمه) ابراهیمی و منوچهر بهایی پور با کلیه مواد و اسلحه موجود خانه را به عزم خانه‌ئی دیگر ترک گفتند. رفیق مسئول تیم و رفیقی دیگر نیز در خانه ماندند تا ساعتی بعد از خانه خارج شوند. چند دقیقه‌ای از خروج رفقا نگذشته بود که صدای شلیک شنیده شد. ما کاملاً آماده بودیم و لحظه‌ای اندیشیدیم که برای دفاع چه چیزهائی در اختیار داریم. متأسفانه همه چیز خارج شده بود و تنها سلاح رفیق مسئول با ۱۷ فشنگ تمام امکان ما را تشکیل می‌داد (رفیق دیگر از آنجایی که خیلی به تازگی پیوسته بود هنوز مسلح نبود) ما هنوز تمام تصمیم‌های لازم را نگرفته بودیم که گاز مخصوصی فضای خانه را پر ساخت. آنها متوالیاً به داخل حیاط و خانه کپسول گاز پرتاب می‌کردند... بلافاصله به پشت بام رفتیم. آنجا در هوای آزاد نسبتاً به حالت عادی برگشتیم. جسد رفیق شهید بهایی پور سرکوخه دیده می‌شد. چادر رفیق شهید مهنوش در کوچه به نحوی پهن شده

۱. احمد رضا شعاعی نائینی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

بود که نشان می‌داد رفیق در حال دویدن چادرش را رها ساخته. صدای شلیک لحظه‌ای قطع نمی‌شد... گلوله‌ها به طور رگبار در پشت بام فرود می‌آمد... رفیق مسئول به رفیق دیگر دستوری به این نحو داد: «ما در اینجا دستگیر نخواهیم شد. در آخرین لحظات ابتدا تو و سپس خودم را خواهم کشت. آنگاه برای گریز به جستجوی راهی پرداخت.»

جمشیدی رودباری به هر شکل توانست از آن مهلکه جان به در برد. شعاعی نائینی دستگیر گردید. منوچهر بهایی پور و مهرنوش ابراهیمی روشن نیز کشته شدند.

جمشیدی رودباری که مسئول تیم مذکور بود؛ در ارزیابی خود از بهایی‌پور می‌نویسد:

نام بهایی‌پور توسط حسن‌پور افشاء شد و از این رو ناگزیر زندگی مخفی را آغاز کرد. او معنی این زندگی [مخفی] را نمی‌فهمید و نمی‌دانست چرا باید اینگونه زندگی کند. درست به همین دلیل روحیه‌اش خیلی بد بود. او در اواخر زندگی‌اش، تمام زندگی‌اش تجربه ترس شده بود.

اصولاً بهایی‌پور به علت رخوت و تنبلی همواره مورد انتقاد دیگر افراد هم‌گروه قرار می‌گرفت. سرکاری در مورد وی می‌نویسد:

همیشه کمی تنبل بود و در یاد گرفتن نقشه البرز مرکزی و نقشه‌خوانی که جزو برنامه بود کم‌کاری نشان می‌داد و معتقد بود که قدرت یادگیری او ضعیف است. علاقه زیادی به آشپزی داشت و در این کار وارد بود. به نظافت شخصی و استراحت نیز خیلی علاقه داشت که مورد انتقاد و اعتراض رفقا قرار می‌گرفت... در جریان بانگ ظفر او پرسید که چرا وی را در عمل شرکت نداده‌اند ولی به نظر می‌رسید از این موضوع زیاد ناراضی نیست... اصولاً آدمی بود کم‌کار و خودش را متعهد نمی‌دید و می‌گفت آن که مرا به جریان معرفی کرده همین‌طور که هستم مرا پذیرفته است. مطالعه تئوریک کمی داشت و

اغلب به علت کم کاری مورد انتقاد واقع می شد و خصوصاً مهین در مقابل کم کاریش حساسیت نشان می داد... به نظر می رسید که خودش را مجبور می دید که در گروه فعالیت کند.^۱

دو روز بعد، سه شنبه ۱۳ مهر درگیری دیگری بین پلیس و سه تن از افراد گروه در خیابان های امیری و بابائیان روی داد. در آن روز آن سه تن با کرایه کردن یک اتومبیل پیکان برای شناسایی چند بانک راهی غرب تهران شدند. حوالی ظهر در جاده قدیم کرج مقابل کارخانه شیر پاستوریزه برای صرف ناهار به قهوه خانه ای رفتند. پس از ساعتی از قهوه خانه بیرون آمده و راهی «شهر» شدند. لحظاتی بعد اتومبیل گشت پلیس به آنان دستور توقف داد. در این هنگام، تصادف با یک مینی بوس که از خیابان بابائیان وارد خیابان امیری می شد؛ این فرصت را فراهم کرد که آنان از اتومبیل پیاده شده؛ با مأمورین درگیر شوند و هر یک به راهی بگریزند. این تعقیب و گریز که ساعتی به طول انجامید؛ منجر به کشته شدن راننده سالخورده یک تاکسی شد که دو تن از افراد به هنگام فرار به زور سوار آن شده بودند. همین امر موجب شد که ساواک تبلیغات گسترده ای علیه آنان انجام دهد. اگر چه هر سه تن توانستند بگریزند؛ ولی ساواک در همان روز «عبدالحسین براتی» را که طی یک درگیری دیگر در خزانه اتاکی کشته شده بود؛ به این ماجرا مربوط ساخت.

وضعیت گروه در آستانه جشن های دوهزار و پانصد ساله

در این دوره، حمید اشرف، همراه با علی نقی آرش و شاهرخ هدایتی در خانه ای که خود او آن را اجاره کرده بود؛ سکونت داشت. بعد از گریز عباس جمشیدی رودباری از درگیری خیابان ابطحی، وی نیز به آن خانه منتقل شد.

۱. حسن سرکاری، همان، تکنویسی درباره بهایی پور.

این ایام مقارن بود با جشن‌های موسوم به «دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی» که از یک سو، برخی از میادین و خیابان‌ها چراغانی و آذین‌بندی شده بود و از دیگر سو، مهمانان خارجی که شامل رؤسای کشورهای مختلف بودند؛ حضوری چشمگیر در تهران داشتند. در این زمان گروه برای آنکه بتواند تبلیغات جهانی علیه رژیم شاه راه‌اندازی کند در صدد انجام عملیات‌هایی بود که تأثیرات گسترده‌ای بر جای گذارد. وظیفه اعضای این خانه شناسایی سرویس کارمندان ساواک، شناسایی هتل‌های ونک، هیلتون، اینترنت‌شنال و اینترنت‌تانتال و شناسایی دکل‌های انتقال برق بود.

شناسایی سرویس‌های ساواک توسط شاهرخ هدایتی صورت می‌پذیرفت. او از هفدهم مهرماه، هر روز از ساعت یک ربع به هفت تا هفت صبح و هر روز بعدازظهر از ساعت ۲ تا ۲/۱۵ با ایستادن در مسیر عبور سرویس‌ها، در سه راه ضرابخانه، آنها را شناسایی می‌کرد. حمید اشرف نیز گه‌گاه در این شناسایی‌ها به او کمک می‌کرد. حمله به سرویس‌ها قرار بود در بیست و دوم مهر صورت پذیرد. حتی متن اعلامیه‌های توضیحی مربوط به حمله نیز توسط حمید اشرف نوشته شده و با خط آرش به صورت گسترده‌ای کپی شده بود. آنها کوکتل‌های مورد نیاز را نیز تهیه کرده بودند. قرار بود تیم دیگری عملیات را انجام دهد. اعضای تیم خانه درکه وظیفه حمایت و پخش اعلامیه را به عهده داشتند اما از آنجا که برنامه تردد سرویس‌ها از روز بیست و یکم مهرماه نامرتب شد لاجرم، عملیات به تعویق افتاد.

شناسایی هتل‌ها، برای آن بود که در آنجا بمب‌هایی تعبیه و منفجر نمایند؛ تا اخبار آن توسط خبرنگاران خارجی حاضر در این هتل‌ها به سراسر جهان مخابره شود. ولی به علت تدابیر شدید پلیسی و امنیتی این عملیات نیز انجام نشد. اما روز ۲۴ مهر ماه که مصادف بود با ورود میهمانان خارجی از شیراز به تهران، دو تا از دکل‌های برق منفجر شد. هدف از این انفجار، فرو بردن تهران در خاموشی مطلق بود. یکی از این دکل‌ها در مدخل دره کن واقع شده بود که خط انتقال نیروی برق کرج - تهران بود. برای این منظور اشرف و هدایتی در روز جمعه که

خانواده‌ها جهت تفریح به گردشگاه‌های اطراف تهران می‌رفتند به منطقه مورد نظر وارد شدند و شب را در آنجا سپری کردند. فردای آن روز در پناه تخته سنگی وسایل مورد نیاز را آماده کردند و غروب آن روز دینامیت‌ها به پایه‌های دکل نصب شد و ساعتی بعد فتیله‌ها روشن شد. ولی نتیجه کار به خاطر اشتباه در محاسبه میزان مواد منفجره مورد نیاز رضایت‌بخش نبود.

در همان روز، تیم دیگری مرکب از سه نفر، راهی جنوب تهران شد تا دکل‌های جنوب جاده هاشم‌آباد و جنوب کارخانه تولید و انتقال نیروهای برق فرح‌آباد را منفجر سازد. آنان در آغاز به سراغ دکل جاده هاشم‌آباد که در باغات اطراف جاده مستقر بود، رفتند و تا ساعت ۲ بعدازظهر، مواد لازم را جاسازی کردند و زمان انفجار را برای ساعت ۸ شب تنظیم نمودند. سپس در ساعت ۶ بعدازظهر همان روز از انتهای خیابان خزانه فرح‌آباد به سوی جنوب نیروگاه رفتند و به دو دکل دینامیت بستند. سپس به طرف لوله‌های گاز رفتند و مقداری دینامیت و یک بطری کوکتل مولوتف را به لوله گاز بستند. به نظر آنان، این لوله گاز، «سوخت سنگین کارخانه تولید برق» را تأمین می‌کرد. بعد عازم شهر شدند. این عملیات نیز به خاطر همان علت پیشین، یعنی عدم محاسبه دقیق مواد منفجره مورد نیاز، خساراتی بر جای نگذاشت. فقط دو پایه دکل‌ها منهدم شده بود؛ اما دکل‌ها همچنان سرپا ایستاده بودند.

سه روز پس از این عملیات‌های بدون نتیجه، خانه امن درکه زیر ضرب ساواک قرار گرفت.

بنا به توصیه حمید اشرف، علی‌نقی آرش به سراغ احمدرضا شعاعی نائینی رفت و با وی چند جلسه‌ای درباره مبارزه مسلحانه گفت‌وگو کرد تا اینکه بالاخره، او نیز به گروه پیوست. همان طور که می‌دانیم نائینی در حادثه خیابان ابطحی دستگیر شد. خبر دستگیری و یا کشته شدن او توسط حمید اشرف به آرش داده شد. آرش برای کسب اطلاع از اینکه آیا نزد ساواک شناخته شده یا خیر؟ روز بیست و پنجم مهر ماه به منزل پدرش مراجعه می‌کند و به او اطلاع می‌دهد که برای ثبت نام در دانشکده به تهران آمده است. دو روز پس از آن،

یعنی روز بیست و هفتم مهر ماه برای رفع هرگونه سوء ظن جهت ثبت نام به دانشگاه مراجعه می‌کند. در اتاق آموزش دانشکده با مأمورین امنیتی دانشگاه مواجه می‌شود. بنابراین، به سرعت از دانشگاه خارج و لحظاتی بعد در مقابل سینما کاپری در میدان ۲۴ اسفند دستگیر می‌شود. او در همان روز آدرس منزل در که را در اختیار مأموران قرار می‌دهد. در گزارشی که از رکن ۲ ژاندارمری کل به دفتر ویژه اطلاعات مخابزه گردیده، آمده است:

گزارش یکان [یگان] ژاندارمری اوین گویاست مأمورین ساواک در ساعت ۲۱۰۰ روز ۵۰/۷/۲۷ به گروهان اوین مراجعه و اعلام نموده‌اند یک نفر از خرابکاران دستگیر شده در تهران اظهار داشته با دو نفر دیگر از همکارانش چند روز است یک باب منزل در قریه در که اجاره و به نام دانشجو سکونت نموده‌اند بلافاصله فرمانده یکان با تعداد کافی ژاندارم در معیت مأمورین ساواک به محل مورد نظر عزیمت و پس از محاصره منزل مذکور یکی از خرابکاران به نام شاهرخ هدایتی وسیله مأمورین مقتول و در بازرسی از منزل مسکونی یادشدگان مقدار زیادی نارنجک و مواد منفجره و وسایل تخریب الکتریکی کشف و منزل مزبور فعلاً تحت مراقبت مأمورین ژاندارمری و ساواک می‌باشد. %ح

اگر چه افزون بر آرش و هدایتی، حمید اشرف و جمشیدی رودباری در آن خانه سکنی داشتند؛ ولی از قرائن پیداست در لحظاتی که خانه تحت محاصره بود؛ آنها در محل نبودند. به همین جهت گروه تصور می‌کرد که شاهرخ هدایتی دستگیر شده است.

پس از این واقعه، جمشیدی رودباری به خانه سلیمانیه منتقل می‌شود. این خانه را صفاری آشتیانی که نام مستعار او در اینجا علی بود؛ اجاره کرده بود و شیرین معاضد با نام مستعار پری نقش همسر او را ایفا می‌کرد. حمید اشرف نیز با نام مستعار هرمز، برادر پری بود و اکنون جمشیدی رودباری به جمع آنان اضافه شده بود.

رودباری می‌نویسد: «اینجا با رفیقی به نام علی (محمد صفاری آشتیانی) آشنا شدم. در اولین برخورد شناختمش. علی از این موضوع تعجب می‌کرد. زیرا برایش سابقه نداشت که رفیقی او را بشناسد و این را به حساب هوشم می‌گذاشت»^۱.

صفاری آشتیانی و جمشیدی رودباری به شناسایی زمان و مکان‌های تردد امام جمعه تهران پرداختند و اجمالاً به نتایجی نیز دست یافتند. اما ترور او مورد اتفاق تیم نبود. صفاری آشتیانی استدلال می‌کرد که امام جمعه «پایگاه ساواک را در دانشگاه تشکیل داده و رهبری می‌کند» و از این طریق دانشجویان ساواکی را انتخاب نموده و رشد می‌دهد. اما «پری به عکس اعتقاد داشت ما به علت ناتوانی تاکتیکی‌مان این عمل را انتخاب کرده‌ایم در حالی که این عمل در پسیکولوژی عمومی تأثیر منفی به جای خواهد گذارد»^۲.

این بحث‌ها در درون تیم نتیجه‌ای در بر نداشت. از آنجا که گروه به تازگی با سازمان مجاهدین خلق روابطی برقرار کرده بود؛ ترجیح داده شد که با آنان نیز مشورت شود. «مجاهد‌ها تأثیر مثبت چنین عملی را نفی می‌کردند»^۳. بدین ترتیب انجام این عمل متفی شد.

ماندن به ناگزیر

در پایان پاییز ۱۳۵۰، گروه در بن‌بست سختی گرفتار آمده بود. ضربات پی در پی ساواک، امکان هر گونه عملی را از چریک‌ها سلب کرده بود. هم‌چنان، تأمین پول یکی از مهمترین دغدغه‌های گروه به شمار می‌رفت و تنها منبعی که می‌توانست پول مورد نیاز را فراهم آورد سرقت از بانک بود. به همین جهت، شناسایی بانک‌ها هم‌چنان در دستور کار گروه بود. محلی که شناسایی شده بود؛ این‌بار، بانک ملی واقع در مجیدیه بود. اما هر بار که برای عملیات اقدام می‌شد، وجود

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، تک‌نویسی درباره صفاری آشتیانی، ۵۲/۱۰/۳، ص ۱.

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان.

۳. عباس جمشیدی رودباری، همان.

«افراد مشکوک» در اطراف بانک عملیات را متنفذ می‌کرد؛ تا بالاخره تصمیم گرفته شد بانک صادرات شعبه سمندگان مورد حمله قرار گیرد. رودباری می‌نویسد: «این بانک در شرایطی عمل می‌شد که گروه از نظر مالی در وضع بدی به سر می‌برد که سهل است، به راستی پیسی می‌کشید ما حتی از دادن کرایه اتوبوس امساک می‌ورزیدیم و چیزی نمانده بود که موجودی ما حتی برای تهیه غذای روزمره نیز ناکافی باشد»^۱.

افراد عمل‌کننده در این عملیات مرکب بودند از: حسن نوروزی، احمد زیرم، فرخ سپهری، جمشیدی رودباری و علی اکبر (فریدون) جعفری. روز موعود، آنان در ابتدا به سراغ بانک ملی خیابان مجیدیه رفتند. ولی امکان سرقت نیافتند؛ نوروزی که به علت بی‌عملی از سوی اشرف مورد انتقاد واقع شده و از این بابت «عصبانی» بود؛ مصمم می‌شود که حتماً بانکی را مورد دستبرد قرار دهد. از این رو رهسپار بانک صادرات شعبه سمندگان می‌شوند. شناسایی مقدماتی از این بانک انجام گرفته بود. در آنجا بالاخره می‌توانند مبلغ چهل و هفت هزار ریال را سرقت کنند که به اظهار رودباری «در آن شرایط خون در شرابین گروه ریخت»^۲.

در نهایت، با این پول به دست آمده هم، مشکلی از گروه حل نشد. بانک دیگری که برای حمله انتخاب گردید؛ بانک ملی شعبه صفویه بود. «نزدیکی این بانک به زندان قزل‌قلعه سبب می‌شد تا عمل روی این بانک در واقع نوعی دهن کجی به دشمن به حساب آید»^۳.

زمان حمله به این بانک، برخلاف همیشه، ساعات عصر تعیین گردید. «این انتخاب براساس رهنمودهای رفیق ماریگلا که بر تاریکی شب به مثابه عامل مثبتی در غافلگیری و ترک سریع منطقه تأکید می‌ورزید»^۴ مبتنی بود. تیم عملیاتی مرکب بود از

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان.

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان.

۳. پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران، چاپ دوم، ص ۱۱۸.

۴. پاره‌ای از ... ، همان.

ادغام دو تیم حسن نوروزی و حمید اشرف. افراد عمل کننده مرکب بودند از حسن نوروزی، محمد صفاری آشتیانی، فرخ سپهری، عباس جمشیدی رودباری، حمید اشرف و علی اکبر (فریدون) جعفری.

چون روز عملیات، احمد زیرم در محل قرار حضور نیافته بود؛ فرخ سپهری جایگزین او شد. به خاطر این کار، زیرم با پس دادن اسلحه اش برای بیست و چهار ساعت تنبیه شد. به هر جهت در بعدازظهر روز هجدهم دی ماه، با اتومبیل پیکانی که همان روز توسط حمید اشرف و جمشیدی رودباری رپوده شده بود؛ اعضاء تیم به نزدیکی بانک موردنظر رفتند. حمید اشرف و جمشیدی رودباری مأمور خلع سلاح نگهبان بانک شدند. چون در بانک یک پاسبان و یک سرباز نگهبانی می دادند؛ آن دو ابتدا پاسبان را خلع سلاح کردند و سرباز وظیفه درصدد گریختن بود که توسط حمید اشرف به قتل رسید.

مغازه دارها (سبزی فروش، نانوا و بقال) داخل مغازه هایشان ماندند و درب ها را قفل کردند. در این هنگام کارمند باصطلاح موقری (فرد بورژوازی بزدل بدبخت) که توسط رفیق P2 به طرف مغازه هدایت می شد تا داخل شود با ترس بی اندازه و تضرع زبونه ای مرتباً به درب مغازه میکوفت و می گفت: عبدالله خان! عبدالله خان! منم، منم. در را وا کن، در را وا کن، اما از باز شدن در خبری نبود. بقال، مشتری محترم و سودرسانش را از یاد برده بود.

این نمونه ای از ادبیات و تحلیل طبقاتی چریک ها می باشد که یک جا، حساب «خرده بورژوازی» و «بورژوازی» را کف دست شان می گذارند. شاید چریک ها در این گزارش آموزشی خود خواسته اند به اعضا بیاموزند که در هنگامه انقلاب! «خرده بورژوازی» به انقلاب و لاجرم پیشگام آن نخواهد پیوست اگرچه پذیرای «بورژوازی» نیز نخواهد بود. بلکه «خرده بورژوازی» ترجیح می دهد در خلوت خود پنهان شود و در را به روی خود قفل کند.

بقیه افراد داخل بانک بودند. حسن نوروزی به سمت رئیس بانک رفت و از او خواست تا گاوصندوق را بگشاید. ولی او که متحیر و هاج‌وواج مانده بود؛ سکوت اختیار کرد. نوروزی او را به گلوله بست. بالاخره صندوق توسط یکی از کارمندان گشوده شد. ولی هیچ موجودی‌ای در آن نبود. بنابراین با سرقت ۵۰۰۰۰ ریال که در پیشخوان بود؛ آنان از بانک گریختند. جمشیدی رودباری بعدها در بازجویی خود کشتن محمدعلی نشیدار رئیس بانک را عملی گانگستری توصیف کرده و آن را به دور از محاسبات سیاسی دانست.

پس از سرقت از این بانک، ساواک برای آن که اقتداری از خود نشان دهد خبر کشته شدن سیروس سپهری و شاهرخ هدایتی را که پیش از این روی داده بود؛ منتشر می‌سازد. در پیش‌نویس این خبر که توسط ساواک در اختیار مطبوعات قرار گرفت آمده است:

مقارن ساعت ۲۳/۳۰ روز ۵۰/۱۰/۲۸ مخفیگاه دو نفر از قاتلین و خرابکاران شناسایی و مأمورین شهربانی و امنیتی جهت دستگیری افراد مذکور اقدام و چون دو نفر مورد بحث به طرف مأمورین تیراندازی و با موتور سیکلت قصد فرار داشتند ناچاراً به طرف آنها تیراندازی در نتیجه یکی از عناصر مخرب به نام سیروس سپهری کشته و نفر دیگر به نام شاهرخ هدایتی مورد اصابت گلوله قرار گرفت که وضع وی رضایت‌بخش نیست. در این زد و خورد که در ناحیه کن صورت گرفت یکی از مأمورین نیز از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار گرفته است.^۱

بهمن نادری‌پور، طی بازجویی‌های پس از انقلاب، در انتهای توضیحات خود درباره درگیری خانه درکه که منجر به کشته شدن شاهرخ هدایتی شد؛ می‌نویسد:

ماجرای حادثه کوی کن که در روزنامه‌ها اعلام کردند، دروغ است و طراح ماجرا عطارپور [بود] و با شرکت فرزاد و اکیپ‌های ضربت عمل شده است و به این خاطر بوده که موضوع سرقت یکی از بانک‌ها را با تبلیغ خشی و

۱. شاهرخ هدایتی، همان، پیش‌نویس اطلاعاتیه مطبوعاتی.

اثرات منفی در اذهان بگذارند و من هیچ اطلاعی از این طرح نداشته و در آن هم شرکت نکرده‌ام و می‌گفتند سرچند تا مرغ را بریده تا خون آنها به زمین ریخته و بعد خبرنگاران را به محل آورده بودند و تیراندازیها هم هوایی بوده است.

پول همچنان رمز بقای گروه بود و تهیه آن از هر طریق ممکن در دستور کار قرار داشت. در این اوضاع و احوال رد اتومبیل «حمل پول بانک بازرگانی به نحو کاملاً اتفاقی» نصیب گروه شد. در اوایل بهمن ماه، یکی از افراد گروه در منطقه کشتارگاه، ناظر مشاجره سرنشینان یک اتومبیل با راننده اتومبیل دیگر که سد راه آنان شده بود، می‌شود تا اینکه یکی از آنان پرخاش کتان به آن راننده می‌گوید «مردیکه برو کنار، این ماشین پوله». بدین ترتیب اتومبیل حمل پول شناسایی می‌شود. پس از آن، هر دو تیم «بابی و هرمز» تمام نقاط مسیر عبور اتومبیل را در ساعات گوناگون مورد شناسایی قرار می‌دهند و بدین نتیجه می‌رسند که اتومبیل پیکان سفید رنگی همه روزه بین ساعت ۱۲ الی ۱۳ موجودی بانک بازرگانی شعبه کشتارگاه را از مسیر کشتارگاه، مقابل بهداری راه آهن، خیابان سیدعبدالله و خیابان رباط کریم به شعبه مرکزی منطقه غرب بانک حمل می‌کند. بنابراین، «تصمیم گرفته شد که این ماشین متوقف شده و موجودی آن به نفع انقلاب مصادره شود». برای این منظور، شناسایی‌های لازم برای تعیین نقطه برای حمله به اتومبیل حامل پول صورت پذیرفت و تقاطع کوچه داودی با خیابان سیدعبدالله مناسب تشخیص داده شد. براساس طرحی که به تصویب رسید قرار شد که نفرات عمل‌کننده به عنوان کارگر سازمان آب، بخشی از خیابان ۸ متری سیدعبدالله را ببندند تا عبور اتومبیل‌ها به کندی صورت گیرد.

وظایف هر یک از افراد به شرح ذیل بود:

هرمز (حمید) مسئول عملیات با لباس سرکارگری، فوچیک (عباس جمشیدی رودباری) مسئول پرتاب وزنه به شیشه اتومبیل برای خرد کردن آن و مسئول کنترل فرد مجاور راننده که تصور می‌شد مسلح باشد ملبس به لباس رفتگران، والد (زیبرم) مسئول رها کردن فورقون در زیر اتومبیل حامل پول

برای متوقف ساختن آن و برداشتن سوئیچ از اتومبیل ملبس به لباس کارگری، علی (محمد صفاری آشتیانی) مسئول گرفتن کیف حاوی پول از تحصیلدار ملبس به لباس کارمندی، بابی (حسن نوروزی) مسئول اطلاع رساندن حرکت اتومبیل مورد نظر از بانک و یارمحمد (فریدون جعفری) راننده پیکان سرقتی برای آنکه هرگز، والد و فوجیک را از منطقه خارج سازد.^۱

روز عملیات، همه افراد از ساعت ده صبح در مکان مورد نظر مستقر شدند. در ساعت ۱۳/۳۰ حسن نوروزی خبر حرکت اتومبیل حاوی پول را به اطلاع حمید اشرف رساند و اضافه کرد که به نظر می‌رسد کیف حاوی پول قابل ملاحظه نباشد. اشرف نیز صلاح دید که عملیات را متوقف کند. بنابراین آنان با جمع کردن وسایل خود از منطقه دور شدند. این کار، انتقاداتی را از سوی دیگر افراد متوجه او ساخت. اما این طرح روز پنجشنبه ۱۴ بهمن به همان ترتیب صورت پذیرفت. پس از آن که صفاری آشتیانی کیف حاوی پول را از تحصیلدار گرفت و گریخت یک افسر راهنمایی و رانندگی به نام ستوان اکبر چاوشی که تازه از راه رسیده بود؛ برای باز کردن راه، قصد مداخله داشت که احمد زیبرم او را به قتل رساند. افراد نیز متفرق شدند.

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۵۱/۷/۱، صص ۳۴ و ۳۵.